

دوفصلنامه
علمی اطلاع‌رسانی

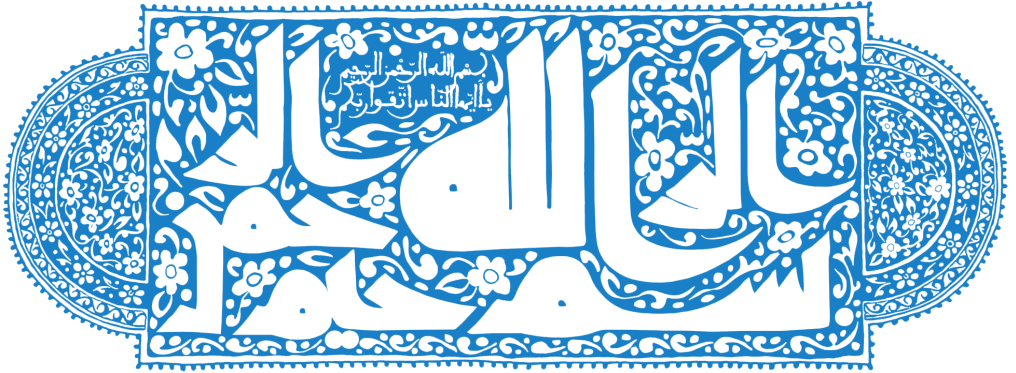
۲

اگر

پاییز و زمستان
۱۴۰۰

خلأهای زندگی طلبگی در گفتگو با حجت‌الاسلام سپاهی؛ علی رضایی |
بررسی اعداد در زبان عربی؛ حمید سروری | بررسی اقسام ومصادیق اطناب در قرآن
کریم؛ محمدرضا معظمی نژاد | بررسی استعمالات فاء جوابیه و شبه جواب؛ علی سلیمانی
امیری | الغاء و تعلیق از منظر نحویین؛ محمدرضا عرب‌صالحی | بررسی نحوی احکام و موارد نیابت
از مفعول مطلق و حذف عامل آن؛ علی موحدی | بررسی نحوی احکام واقسام استثناء
بر «ال» و تطابق آن با آیات منتخب؛ حسین ذوالفقارعلی، محمدتقی دادخواه

مدرسه علمیه امراللهی (ره)





صاحب امتیاز:

مدرسه علمیه امراللهی قم

مدیر مسئول:

قدمعلی اسحاقیان

سر دبیر:

روح الله جلالوند

هیئت تحریریه:

علی رضایی، حمید سروری، محمدرضا معظمی نژاد، علی
سلیمانی امیری، محمدرضا عرب صالحی، علی موحدی،
حسین ذوالفقارعلی، محمدتقی دادخواه

قم،

بلوار شهید آیت الله صدوقی رحمته الله علیه، ک/۱/۲۱

کدپستی: ۳۷۱۶۹۳۳۸۳۴

@meamr_ir | meamr.ir

۳۲۹۴۴۸۵۷ - ۳۲۹۰۳۴۲۳



بر اساس مصوبه شماره ۱/۹۶۱۳ مورخه ۱۳۹۶/۰۲/۱۹ کمیته نظارت بر نشریات علمی
معاونت پژوهش حوزه علمیه قم، مدرسه علمیه امراللهی رحمته الله علیه مجاز است نشریه علمی -
اطلاع رسانی «آراء» را در چارچوب ضوابط و مقررات مربوط منتشر نماید.

فهرست مطالب

۴	سخن سردبیر
۶	خلأهای زندگی طلبگی در گفتگو با استاد سپاهی کمالی رضایی
۱۰	بررسی اعداد در زبان عربی حمید سروری
۲۰	بررسی اقسام و مصادیق اطناب در قرآن کریم محمد رضا معظمی نژاد
۳۲	بررسی استعمالات فاء جوابیه و شبه جواب علی سلیمانی امیری
۴۶	الغاء و تعلیق از منظر نحویون محمد رضا عرب صالحی
۵۶	بررسی نحوی احکام و موارد نیابت از مفعول مطلق و حذف عامل آن علی موحدی
۶۸	بررسی نحوی احکام و اقسام استثناء بـ «إلا» و تطابق آن با آیات منتخب حسین ذوالفقار علی، محمد تقی دادخواه

شیوه نامه تهیه و تنظیم مقالات در نشریه «آرک»

۱. اجزا مقاله علمی
- ۱.۱. عنوان: ویژگی های عنوان: گویا، کوتاه و علمی.
- ۱.۲. چکیده مقاله: از ۱۰۰ تا ۲۰۰ کلمه؛ بیان اجمالی مسئله، روش تحقیق و فشرده ای از یافته های تحقیق.
- ۱.۳. کلیدواژه
- ۱.۴. مقدمه: اجزا مقدمه: بیان مسئله، اهمیت آن و پیشینه.
- ۱.۵. بدنه مقاله: از ۲۵۰۰ تا ۶۰۰۰ کلمه؛ بیان مستند و معتبر هر مدعا، نبود ایجاز مخل و اطناب ممل؛
- شیوه ارجاع به منابع بایستی به شکل پاورقی باشد؛
- ۱.۶. نتیجه گیری: در آخر خلاصه ای از تمام یافته ها را در قالب نیم صفحه بنگارید.
۲. منابع
- شیوه درج کتاب نامه در پایان مقاله:
- ارجاع به کتب: جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۲، هدایت در قرآن، چاپ سوم، تهران، مرکز نشر فرهنگی رجاء.
- ارجاع به مقالات: حداد عادل، غلامعلی، ۱۳۷۵، انسان عینی، فصل نامه حوزه و دانشگاه، ش ۹، صص ۴۱-۳۵.
۳. نکات تایپی: متن اصلی B Lotus با سایز ۱۴، پاورقی B Lotus با سایز ۱۰، انگلیسی در متن Times با سایز ۱۰.

سخن سردبیر

آنچه از علم در اختیار ماست ثمره نگارش است. اگر پیشینیان اهتمام ویژه‌ای به تثبیت علوم و تجربیات خود نداشتند، اکنون ما در حال مصروف داشتن توانمان در کشف و تبیین مطالبی بودیم که بارها و بارها به اوج رسیده و رها شده است. پیشرفت یا تورم علم و تحول ایام حوزه‌های علمیه را به این نقطه رسانده که این روحیه و توانایی را ترویج داده و بین همه طالبان علوم دینی تعمیم بخشد و در این مسیر نیز تلاشی در خور قدردانی به کار گرفته است. بی‌تردید چنین کوششی بی‌ثمر نخواهد بود و نتایج ارزشمندی را در پی خواهد داشت.

ولکن این مهم از چند حیث قابل بررسی و توجه است که بعید است از چشم صاحبان امر مخفی مانده باشد اما اشاره به آنها در این سیاهه خالی از لطف نیست؛ اول تغییر دیدگاه است. رانندگان و عابرانی که به چهارراهی وارد می‌شوند اگر چه در حقیقت همه در حال مشاهده یک چهارراه مشترک هستند اما هر کدام منظر و دیدگاه خود را داشته و صحنه‌های مقابل دیدگان‌شان با یکدیگر متفاوت است. باید اذعان داشت که هر آموزشی اگر بعد از ایجاد نیاز صورت گیرد، موفقیت بیشتری خواهد داشت، آموزش مهارت‌های پژوهشی نیز از این قاعده مستثنی نیست. معمولاً این ایجاد نیاز را در آموزش مهارت‌های پژوهشی با «طرح سؤال» توأم می‌دانند؛ یعنی سؤالی را در ذهن مخاطب ایجاد کرده یا پرورش می‌دهند و سپس می‌گویند اگر می‌خواهی

به پاسخ شایسته‌اش دست پیدا کنی باید این مهارت را در خود ایجاد کنی و قس علیهذا. گذشته از اینکه چقدر آن استاد در ایجاد یا پرورش سؤال موفق بوده و اینکه آیا به همین سرعت می‌توان پژوهنده را نسبت به مراحل بعدی راغب دانست، این مسئله مطرح است که آیا حقیقتاً پژوهنده در مواجهه با سؤالات بعدی نیز حاضر است این مسیر را طی کند یا خیر؟ به عبارت دیگر، آیا این مسیر را تنها راه رسیدن یا لااقل از بهترین راه‌های رسیدن به پاسخ شبهات و پرسش‌های خود می‌داند یا آن را صرفاً یک روند تشریفاتی برای دستیابی به امتیازات قلمداد می‌کند؟

اما اگر عمیق‌تر به این موضوع بپردازیم با چالش دیگری مواجه می‌شویم. فارغ از چگونگی رسیدن به سؤال خوب، پردازش و چگونگی پاسخ دادن به آن، «بی‌تفاوتی نسبت به مجهولات» از اهم ریشه‌های بی‌رغبتی به امر پژوهش به شمار می‌آید. این روحیه که «ندانستن» آسیب است نیاز به ایجاد یا ترمیم دارد. ندانستن و ناآگاهی در بسیاری از موضوعات - که خارج از مسیر اصلی است - امر خطیری نیست ولیکن ایجاد این روحیه که «در برابر هیچ پرسشی نباید بی‌تفاوت بود»، سهم بسزایی در رشد کیفی و کمی پژوهش و پژوهشگران خواهد داشت.

برپایی کارگاه‌های «تفکر»، «طرح و پردازش سؤال» و «نقد و بررسی» گوشه‌ای از این خلأ را پر خواهد کرد ولیکن به نظر می‌رسد هیچ چیز به اندازه «گفت‌وگوهای چهره‌به‌چهره» و «مطالعه» نمی‌تواند سؤال‌ساز و جوینده‌پرور باشد.

وقتی چنین دیدگاهی سرلوحه آموزش‌های پژوهشی قرار گیرد، طبعاً «شیوه تدریس» و «تکالیف پژوهشی» نیز در جای خود قرار می‌گیرند و نتیجه مطلوب که همان انگیزه‌سازی برای ثبت دانستنی‌هاست به لطف الهی حاصل خواهد شد. ان شاء الله توجه به اختلافات روحی و مهارتی و تکثر موضوعات مطالب دوم و سوم است که می‌توان در تقویت پژوهش طلاب مؤثر باشد که در شماره‌های بعدی به آنها خواهیم پرداخت.

روح الله جلالوند

خلأهای زندگی طلبگی در گفتگو با حجت الاسلام استاد سپاهی

علی رضایی*

اشاره

متولد شهرستان اسفراین هستند و سال ۸۲ از مدرسه علمیه فاطمی تحصیلات حوزوی خود را آغاز نمودند. دروس سطح را نیز در حوزه قم تحصیل نموده و به صورت همزمان در دوره کارشناسی روان شناسی مؤسسه امام خمینی رحمه الله علیه شرکت کردند. سپس جهت تصدی معاونت تهذیب حوزه علمیه تویسرکان و تدریس در آنجا به آن شهر مهاجرت کردند. سال ۱۳۹۸ از پایان نامه سطح سه خود دفاع نموده و مشغول ارائه مشاوره در مرکز تخصصی مشاوره حوزه علمیه قم هستند. به تبلیغ به عنوان یکی از اصلی ترین برنامه های طلبگی اهتمام دارند. مشروح گفتگوی ما با ایشان در موضوع «خلأهای زندگی طلبگی» را در ادامه می خوانید. (به جهت رعایت اختصار، فقط متن صحبت های استاد منتشر شده

است.)

* طلبه پایه چهارم مدرسه علمیه امراللهی^(۱)

علماء و بزرگان در موضوع تربیت طلاب توصیه‌های بعضاً مشترکی دارند مانند «درس خواندن» و «تقوا». برخی توصیه‌ها به طور ویژه لازم است که مورد توجه قرار گیرد. با توجه به تجربه‌ای که از سال ۱۳۹۳ تا کنون در مسئله مشاوره داشته‌ام این مشکلات را از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مشکلات طلاب تصور می‌کنم زیرا فراوانی زیادی داشته و معمولاً هم این توصیه‌ها به طلاب تذکر داده نمی‌شود لذا به این توصیه‌ها اشاره می‌کنم.

الف. نظم؛

اولین نکته‌ای که برخی طلاب به آن توجه ندارند نظم است که مقدار کمی از بی‌نظمی هم از طلاب قابل قبول نیست زیرا ما به عنوان طلبه باید سرآمد پیروی از ائمه اطهار علیهم السلام باشیم. حوزه علمیه باید روی این مسئله مانور دهد به چند دلیل:

۱- به خاطر روایات؛ به طور مثال امیرالمؤمنین علیه السلام در اواخر عمر شریفشان به امام حسن علیه السلام توصیه می‌کنند که «اتقوا الله و نظم امرکم» نظم در کنار تقوا که از مهم‌ترین توصیه‌های حضرت است بیان شده.

۲- مباحث روان‌شناختی؛ با کمی جستجو می‌بینیم که افرادی که محل زندگی‌شان نظم ندارد پس از مدتی این بی‌نظمی کشیده می‌شود به افکار و برنامه‌های زندگی‌شان به صورتی که باعث کلافگی، تنبلی، سردرگمی و افسردگی می‌شود. روحیه انسان را خراب می‌کند. مثلاً طلبه‌هایی که ازدواج می‌کنند به دلیل دور شدن از فضای مدرسه

و فضاهای علمی و به دلیل عدم وجود علت‌های خارجی دیگر انگیزه‌ای برای درس خواندن ندارند و اگر آن نظم را داشتند الآن دچار این مشکل نمی‌شدند. این مسئله اگر در دوران جوانی و نوجوانی تصحیح شود، مشکلی در آینده پیش نمی‌آید ولی اگر این مشکل به میان سالی راه یابد اصلاح این مسئله بسیار سخت می‌شود.

ب. ورزش و تفریح؛

برخی فکر می‌کنند که وقت گذاشتن برای ورزش باعث عقب افتادگی در درس می‌شود و انسان را از معنویت دور می‌کند در حالی که رهبر انقلاب فرمودند: «تحصیل، تهذیب، ورزش»؛ این نشان‌دهنده اهمیت ورزش است. اساتیدی هستند که مدرس درس خارج‌اند اما با تمام علمیت و تقوایشان توان انجام کار ندارند زیرا الان که زمان بازدهی است توان بدنی‌شان تحلیل رفته است و دلیل این عدم توجه به ورزش در گذشته است البته منظور از ورزش به صورت ورزش حرفه‌ای نیست بلکه منظور ورزش‌های ساده و مستمر است. ورزش اینچنینی باعث افزایش روحیه می‌شود. این کاهش یا افزایش روحیه را در طلابی که پایه سوم خود را تمام می‌کنند می‌بینیم که مثل سابق انگیزه‌ای برای ادامه مسیر طلبگی ندارند. ورزش نکردن می‌تواند یکی از عوامل اصلی آن باشد.

حداقل توصیه‌ای که می‌شود کوهنوردی یا پیاده‌روی به صورت هفتگی است. خود ما زمانی که در مدرسه علمیه فاطمی بودیم هر روز از مدرسه تا گلزار شهدا می‌رفتیم.

ج. عدم توجه به مسائل روحی و روانی؛

اگر یکسری دقت‌ها و ظرافت‌ها در کنار توجه زیاد به مسائل علمی نباشد مشکلاتی را پیش می‌آورد. ما در دوران طلبگی توصیه‌های مؤکد به مسائل اخلاقی داریم؛ اگر طلابی که در آنها زمینه وسواس وجود دارد به این نکات توجه نکنند دچار وسواس علمی می‌شوند. اگر مدام به طلبه‌ای بگوییم تو باید درس بخوانی تو باید دقیق درس بخوانی وظیفه‌ات این است که باید رعایت تقوا کنی حق انجام کوچک‌ترین مکروه را نداری و... اگر این فرد از جهت شناختی مورد بررسی قرار نگیرد ممکن است دچار

وسواس شود. مثال‌های زیادی در بین طلاب داریم که در مورد درس دچار وسواس شده و مدام می‌پرسد آیا من این را درست انجام داده‌ام یا خیر و همچنین در مورد تفریحاتش که گاهی از آنها صرف نظر می‌کند. یکی از عوامل مهم وسواس، پدر و مادر هستند که این زمینه را در فرزند خود به وجود می‌آورند. حال این چنین شخصی وارد فضای حوزه می‌شود، فضایی پر از توصیه است، از اساتید گرفته تا تک تک افراد. البته این به آن معنا نیست که دیگری خیال درس و تقوا شویم بلکه باید در توصیه‌هایی که به طلبه می‌کنیم دقت داشته باشیم؛ در نوع حرف زدن با او و ... خود شخص هم باید به دنبال درمان این قضیه باشد؛ این وسواس در طلاب رایج است و غالباً از وسواس در نجاسات آغاز می‌شود. در زندگی نامه برخی بزرگان می‌بینیم که می‌گویند ما در نوجوانی دچار وسواس بودیم و اساتیدمان ما را به شدت از این قضیه نهی کردند. اما مسئله این است که چرا وسواس ایجاد شده؟

این وسواس که از نجس و پاکی شروع شده است کم‌کم به روح او رسوخ می‌کند و جزء شخصیت او می‌شود که در درس و اخلاق و ... هم نفوذ می‌کند که باید متعادل شود.

د. فهم وظیفه

معمولاً طلاب به دلیل اینکه توصیه به وظیفه‌مداری می‌شوند توان تمایز بین وظیفه‌ها را ندارند و بین دو وظیفه نمی‌توانند تمییز قائل شوند. به طور مثال طلابی که ازدواج کرده‌اند فکر می‌کنند مثل دوران حجره‌نشینی باید صبح از خانه بیرون روند به دنبال مسائل علمی خود و تا شب به درس و ... بپردازند و شب خسته و بی‌توان به خانه برگردند و عملاً وقتی برای خانواده نمی‌گذارند. هنوز نمی‌فهمد که زمانی که یک وظیفه جدید به گردن او می‌افتد باید آن را با وظایف دیگرش جمع کند و باید بداند که نباید از این طرف هم افراط کنند که تمام وقتش را برای خانواده‌اش بگذارد بلکه باید تعادل را رعایت کند و چه بسا ما بزرگانی را داشتیم که گرچه وقت کمی برای خانواده داشتند ولی همان را با کیفیت بودند. البته این عدم فهم در تمام دوره‌های زندگی وجود دارد ولی این مشکل در طلابی که تازه ازدواج کرده‌اند رواج بیشتری دارد.

بررسی اعداد در زبان عربی

حمید سروری*

چکیده

زبان عربی به عنوان یکی از زبان های زنده دنیا توجه بسیاری را به خود جلب کرده است و بسیاری در صدد یادگیری این زبان کامل هستند؛ از آنجایی که در هر زبان، اعداد به عنوان یک سرفصل در یادگیری مهم است، این مقاله با رویکرد یاددهی سریع اعداد نگاشته شده تا به دانش پژوهان در زمینه یادگیری زبان عربی کمک کند. در این مقاله به چگونگی ساختار اعداد و همه آنچه که در ماقبل و مابعد کلام به آن مربوط می شود به صورت دسته بندی شده، به همراه تطبیق آن بر مثال های قرآنی آورده شده است.

ساختار این مقاله بدین گونه طراحی شده که اعداد به صورت تفصیلی آورده شده اند و در هر قسم حالات آن عدد به صورت دقیق بررسی شده و سر آخر یک مثال قرآنی که مطابق با همه قواعد مذکور است، آمده است.

کلیدواژه: اعداد، عدد اصلی، عدد ترتیبی، عدد کسری، معدود «تمیز»، اعراب.

* طلبه پایه چهارم مدرسه علمیه امراللهی (ع)

مقدمه

از آنجایی که زبان عربی جزء یکی از دقیق‌ترین زبان‌های دنیاست، برای بحث اعداد نیز همانند سایر ابیات، قواعد و قوانین بسیار دقیق و جزئی بیان کرده است.

اعداد همیشه از لحاظ ساختاری - اعرابی مورد بحث قرار می‌گیرند اما بحث ما بسیار گسترده‌تر از ساختار و اعراب است بلکه همیشه وقتی از اعداد سخن گفته می‌شود در پی آن باید از چیز دیگری که عدد برای آن آورده شده نام آورده شود^۱ و از آنجایی که اعداد وقتی ذکر می‌شوند مقداری ابهام را به دنبال خود می‌کشند، حتماً باید در کلام معدود آورده شود.

برای انجام این مقاله از کتب نحوی قدیمی و معتبر استفاده شده بدین گونه که مطالبی از آنها که مربوط به موضوع است مطالعه شده و قسمت‌هایی از آنها که مفید است برداشته شده، در مقاله قرار گرفته، به هم پیوسته و متصل شده، در قالب یک مقاله درآمده و در دسترس دانش‌پژوهان قرار گرفته است.

تعریف و اقسام اعداد

در تعریف عدد این گونه ذکر شده است که عدد آن چیزی است که دلالت بر کمیت اشیاء معدوده، ترتیب اشیاء معدوده و یا نسبت اشیاء معدوده می‌کند.

^۱ به چیزی که عدد برای آن آورده شده، معدود می‌گویند.

باتوجه به تعریف مذکور، اقسام اعداد هم استخراج می‌شود:

اعداد اصلی: آنچه که دلالت بر کمیت اشیاء معدوده کند مثل عدد اَحد «یک»

اعداد ترتیبی: آنچه که دلالت بر ترتیب اشیاء معدوده کند مثل عدد اَوَّل

اعداد کسری: آنچه که دلالت بر نسبت اشیاء معدوده کند مثل ثُلث «یک‌سوم»^۱

اعداد اصلی

عدد واحد و اثنان «عدد یک و دو»

در زبان عربی بر خلاف زبان فارسی، این دو لفظ در واقع اصلاً عدد به حساب نمی‌آیند چراکه در زبان عربی صیاغ کلمه مفرد و مثنی دلالت بر یکی و دو تا بودن تعداد می‌کند و نیاز به آوردن عدد واحد و اثنان نیست بلکه گاهی این دو به صورت صفت برای معدود خود می‌آیند نه به عنوان عدد.

در این دو، عدد و معدود از حیث تذکیر و تأنیث با هم مطابقت دارند (چراکه همان گونه که قبلاً اشاره شد این دو عدد به عنوان صفت برای معدود خود می‌آیند و صفت و موصوف نیز باید در تذکیر و تأنیث با هم مطابقت داشته باشند)

اعراب در عدد (واحد) به صورت ظاهری است اما در عدد (اثنان) به صورت نیابی است یعنی رفع آن به (ان) و نصب و جر آن به (ین) است.

اعداد ثلاثة إلى العشرة «اعداد سه تا ده»

در این اعداد، عدد و معدود از حیث تذکیر و تأنیث با هم مطابقت ندارند و دقیقاً عکس هم می‌آیند:

مثال: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا»^۲

۱ شرح رضی علی الکافی، الرضی الاسترآبادی، محمد بن حسن، ج ۳، ص ۲۸۱
۲ الحاقه: ۶۹

در این اعداد، عدد همیشه اعراب مخصوص به جایگاه خود در کلام را می‌گیرد و معدود هم همیشه به صورت جمع و مجرور می‌آید همانند مثال بالا.

توجه به این مطلب لازم است که حکم اعرابی مذکور در صورتی است که ما عدد را به معدود اضافه کنیم و الا اگر اضافه نشوند و معدود جلوتر از عدد بیاید، معدود اعرابش به حسب جایگاهی که در کلام دارد است و عدد هم به تبعیت از معدود اعراب می‌گیرد (یعنی عدد به صورت صفت می‌آید که در این صورت عدد و معدود هم باید از حیث تذکیر و تأنیث با هم مطابقت داشته باشند: مثال: هَؤُلَاءِ رِجَالٌ اَرْبَعٌ^۱)

ذکر این مطلب لازم است که عدد ثمان «هشت» اگر مضاف باشد، در حالت مذکر بودنش، یاء می‌گیرد و اعراب اسم منقوص به آن اختصاص پیدا می‌کند (فتحه در حالت نصب و سکون در حالت فتح و جر) ولی در حالت مؤنث بودنش، یاء و تاء تأنیث می‌گیرد و اعراب اسم صحیح به آن اختصاص پیدا می‌کند.

عدد اَحَدٌ عَشَرَ «عدد یازده»

این عدد متشکل از دو جزء است که در زبان عربی به آن عدد مرکب می‌گویند.

این عدد از حیث تذکیر و تأنیث با معدود مطابقت می‌کند (هم جزء اول و هم جزء دوم)

تمییز این عدد مفرد و منصوب است مثل: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا»^۲

از آنجایی که این عدد به صورت مرکب مزجی است پس اعراب هر دو جزء آن مبنی بر فتح است.

ذکر این نکته خالی از لطف نیست که در لفظ عَشَرَ «ده»، شین هرگاه به صورت مرکب بیاید، ساکن می‌شود: شَاهِدْتُ إِحْدَى عَشْرَةَ نَجْمَةً مُضِيَّةً و هرگاه صورت مفرد بیاید،

^۱ النحو الوافی، حسن، عباس، ج ۴، ص ۴۸۲

^۲ یوسف: ۴

مفتوح می‌شود: «تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ»^۱

اما اگر عشر به صورت مذکر بیاید، حرکت شین آن برعکس می‌شود یعنی اگر مرکب باشد، مفتوح می‌شود: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا» و اگر مفرد باشد، ساکن می‌شود: «قُلْ فَأَتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ»^۲

عدد اثنا عشر «عدد دوازده»

این عدد در تذکیر و تأنیث نسبت به معدودش، همانند اَحَدَ عشر «یازده» است.

در این عدد، اثنان، معرب به اعراب نیابتی است و متناسب با جایگاهش در کلام اعراب می‌گیرد اما عشر مبنی بر فتح است.

تمیز آن نیز همانند اَحَدَ عشر است: «وَقَطَّعْنَاهُمْ أَثْنَتَيْ عَشَرَ أَسْبَاطًا أُمَمًا»^۳

عدد ثلاثة عشر الی تسعة عشر «عدد سیزده تا نوزده»

این اعداد هم مثل اَحَدَ عشر و اثنا عشر مرکب هستند؛ بنابراین در این اعداد هر دو جزء مبنی بر فتح هستند.

نسبت این اعداد با معدودشان از حیث تذکیر و تأنیث بدین‌گونه است که همیشه جزء اول این اعداد مخالف با معدود از حیث تذکیر و تأنیث دارند ولی جزء دوم مطابقت با معدود دارد.

اعداد عشرون إلی تسعون «اعداد بیست، سی، چهل ... تا نود»

در زبان عربی به این اعداد، اعداد عقود می‌گویند. لفظ این اعداد با معدودشان از حیث تذکیر و تأنیث همیشه یکی است. این اعداد معرب به اعراب نیابتی هستند یعنی این کلمات به حسب جایگاهی که در کلام دارند در حالت فتح (ان) و در حالت

۱ بقره: ۱۶۹

۲ هود: ۱۳

۳ اعراف: ۱۶۰

نصب و جر (ین) می گیرند.

تمیز این اعداد همیشه مفرد و منصوب هستند: «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً»^۱

اعداد واحد و عشرون إلى تسعة و تسعون «اعداد بیست و یک، ... بیست و نه، سی و یک، ... سی و نه، ...»

به این اعداد، اعداد معطوف می گویند چرا که جزء دوم آنها بر جزء اولشان عطف شده است. نسبت این اعداد با معدودشان از حیث تذکیر و تأنیث بدین گونه است که جزء اول این اعداد اگر واحد یا اثنان باشد، مطابقت در حالت اعراب می کند ولی اگر ثلاثة تا تسعة باشد، مخالفت با معدود می کند و جزء دوم هم همیشه ثابت و به یک حالت است.

تمیز این اعداد هم همیشه مفرد و منصوب است: «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً»^۲

اعداد مئة و ألف و ملیون و ملیار «اعداد صد، هزار، میلیون، میلیارد»

این اعداد معرب هستند (اگر غیر مضاف به کار روند با تنوین می آیند) و در زبان عربی به آنها اعداد مفرد می گویند همانند عدد واحد و اثنان.

این اعداد هم مانند اعداد عقود لفظشان با تذکیر و تأنیث معدودشان همیشه یکسان است.

الفاظ این اعداد مفرد محسوب می شوند و تمیز آنها همیشه مضاف الیه شان است مثل: «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ»^۳

اعداد ترتیبی

اعداد ترتیبی در زبان عربی یک وصف مشتق بر وزن فاعل از همان عدد هستند.

۱ اعراف: ۱۴۲

۲ ص: ۲۳

۳ بقره: ۲۵۹

به وسیله عدد ترتیبی یکی از افراد معدود برای ترتیب معرفی می‌شود: شاهدتُ المرأةُ الرابعةُ

توجه به این نکته ضروری است که وزن عدد اَوَّل (مؤنثش اُولی است) از قاعده وزن فاعل مستثنی است.^۱

اعراب اعداد ترتیبی بدین گونه است که: همه اعداد ترتیبی معرب هستند غیر از اعداد مرکب، یعنی از حادی عَشْر تا تاسِع عَشْر «یازده تا نوزده» که اجزاء آن مبنی بر فتح هستند. معرب بودن اعداد ترتیبی بدین گونه است که از آنجایی که اعداد ترتیبی به عنوان وصف برای معدود خود می‌آیند، اعراب آنها به تبع اعراب معدودشان است.

باتوجه به چیزی که در رابطه با اعراب و بناء اعداد ترتیبی در بالا گفته شد مشخص می‌شود که این اعداد همیشه با معدودشان از حیث تذکیر و تأنیث مطابقت می‌کنند (چرا که عدد و معدود به منزله نعت و منعوت هستند و نعت و منعوت نیز باید از حیث تذکیر و تأنیث با هم مطابقت داشته باشند)

توجه به این مطلب لازم است که اگر این اعداد بدون معدود بیایند، به حسب عوامل نقش می‌گیرند: رأیْتُ الأوَّل

حالت ترتیبی عدد مِئَة، المِئَة و حالت ترتیبی عدد اَلْف، اَلِْف است.

ذکر این مطلب ضروری است که گاهی عدد ترتیبی به آن عددی که از آن اشتقاق یافته اضافه می‌شود: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ»^۲ که در اینجا به معنی «واحد من اثْنین» است.

گاهی هم این اعداد به عددی غیر از آن چیزی که از آن اشتقاق گرفته‌اند اضافه می‌شوند: ثالثُ اثْنین که در اینجا بدین معنی است که این عدد شخصی است که با دو نفر «اثْنین»، ثلاثَة را کامل می‌کند. همچنین از این باب است آیه: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى

۱ بدایه النحو، صفایی بوشهری، غلامعلی، ص ۳۳۹

۲ توبه: ۴۰

ثَلَاثَةٌ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ^۱

اعداد کسری

در زبان عربی این گونه ذکر شده که به صورت اعداد کسری، بَسْط و به مخرج، مَقَام گفته می شود. اعداد کسری در عربی به سه وجه استعمال می شوند:

استعمال با عَلٰی جاره: واحد علی اثنين در $\frac{1}{2}$

استعمال با مِنْ جاره: واحد من اثنين در $\frac{1}{2}$

استفاده از وزن فُعْل یا فُعْلٌ برای بیان $\frac{1}{3}$ تا $\frac{1}{10}$

اما برای $\frac{1}{1}$ از واحد و برای $\frac{1}{2}$ از نصف استفاده می شود.

در حالت سوم برای استعمال $\frac{2}{3}$ تا $\frac{2}{10}$ باید از صیغه تشبیه استفاده شود: مثل الثُّلُثان برای عدد $\frac{2}{3}$

در وزن فُعْل برای استعمال $\frac{3}{3}$ به بیشتر، باید عدد موجود در صورت را به جمع مکسر مخرج اضافه کنیم: مثل ثَلَاثَةُ أَخْمَاسٍ برای $\frac{3}{5}$ ^۲

اعداد کنایه ای

گاهی در زبان عربی الفاظی به صورت کنایه ای به جای عدد می آیند که به آنها اعداد کنائی گفته می شود. این اعداد الفاظ مخصوصی دارند مانند: بَضْع و بَضْعَةٌ، نَيْف، كَم، كَأَيْن، كَذَا

هرکدام از این الفاظ جایگاه مخصوصی برای استعمال دارند:

بَضْع و بَضْعَةٌ: کنایه آورده می شود به وسیله این دو لفظ از عدد (واحد الی عشر) و در تمامی احکام آنها را تبعیت می کنند: «غَلِبَتِ الرُّومُ ... فِي بَضْعِ سِنِينَ»^۳

۱ مجادله: ۷۸

۲ النحو الوافی، حسن، عباس، ج ۴، ص ۴۵۳

۳ روم ۲

نَيْف: کنایه آورده می‌شود به وسیله این کلمه از عدد واحد الی تسعة «یک تانه» و فرق آن با بضع این است که این کلمه فقط بعد از عشرة، مئة، ألف و اعداد عقود می‌آید (نَيْف همیشه در مذکر و مؤنث با لفظ واحد می‌آید مثل: ثَلَاثُونَ و نَيْف یا أَلْف و نَيْف)

کَم و کَأَین: کنایه آورده می‌شود به وسیله این دو از مطلق عدد و همیشه با تمیز می‌آیند که تمیز کَم استفهامیه، مفرد و منصوب و تمیز کَم خبریه و کَأَین، مجرور است.

کَذَا: کنایه آورده می‌شود به وسیله کَذَا همانند کَم از مطلق عدد اما گاهی به گونه‌ای می‌آید که حدود مکنی عنه مشخص می‌شود و تمیز آن همیشه منصوب است مثل: اشتریتُ العبدَ بِکَذَا کَذَا درهماً (از آنجایی که کَذَا در اینجا به صورت مکرر و غیر معطوف آمده، به صورت تقریبی مشخص می‌شود که کنایه از یک عدد مرکب است)

البته کَذَا گاهی هم برای کنایه از غیر عدد به کار می‌رود مثل: يُقال له عملتَ یومَ کَذَا و کَذَا، کَذَا و کَذَا^۱

قاعده اعداد در تاریخ و ساعات

قاعده اعداد در تاریخ غالباً بدین گونه است که روز و ماه با عدد ترتیبی و سال با عدد اصلی نوشته می‌شود: وُلِدْتُ فی الیوم الثانی والعشرین من الشهر الحادی عشر لسنه ألف و ثلاثمئة و سبع و خمسين «به دنیا آمدم در روز بیست و دوم از ماه یازدهم سال هزار و سیصد و نود و هفت»

ولی در نوشتن ساعات از اعداد ترتیبی استفاده می‌شود: الساعة الرابعة إلا ثلاث دقائق

نتیجه

بسیاری از افراد در حین یادگیری زبان عربی دچار مشکل می‌شوند چرا که روشی که برای یادگیری انتخاب کرده بودند نادرست بوده اما در این مقاله سعی شده تا علاوه بر بحث اعداد، بسیاری از نکات ریزی که در یادگیری نادیده گرفته می‌شوند را به راحتی در ذهن مخاطب جای بدهد.

۱ شاهد مثال «کَذَا و کَذَا» دوم می‌باشد

در این مقاله سعی شده بحث جامعی از اعداد آورده شود و با ترتیب بندی نویی که وجود دارد، آن را در ذهن مخاطب جای بدهد. امید است که این مقاله توانسته باشد تا به دانش پژوهان و طالبان علم در زمینه زبان عربی کمک کرده باشد.

بررسی اقسام ومصادیق اطناب در قرآن کریم

محمد رضا معظمی نژاد*

چکیده

قرآن، کتاب مسلمانان از همان ابتدای نزول، انس و جن را به تحدی فراخوانده و از آن زمان تا کنون، بُعد اعجاز آن مطرح بوده است. از آنجاکه در عصر نزول قرآن علم بلاغت بسیار رایج بوده، بیشتر اعجاز قرآن را در بلاغت دانسته اند که البته با ورود مسلمانان به علوم دیگر، بحث اعجاز علمی هم به آن اضافه شد.

بحث ایجاز و اطناب از مباحث پرفروغ بلاغت به ویژه علم معانی به شمار می آید به نحوی که حتی بلاغت را می توان همان ایجاز و اطناب دانست. براین اساس علما برای آیات قرآن وجود ایجاز و اطناب را در حد بسیار بالایی ثابت کرده اند.

این امر سبب شد تا در این مقاله موضوع اطناب را بررسی کرده و اقسام و مصادیق قرآنی آن را بیابیم.

به این منظور در ابتدا توضیحی درباره بلاغت و اطناب ارائه می شود و سپس به مسئله اصلی یعنی اقسام اطناب و در آخر به مصادیق قرآنی آن اشاره خواهیم کرد. هدف ما از پدید آوردن چنین مقاله ای بیان اعجاز ادبی قرآن در ایجاز و اطناب و کاربردی کردن آن در زندگی است.

کلیدواژه: ایجاز، اطناب، مساوات، علم معانی.

مقدمه

مبحث اطناب در کنار مساوات و ایجاز یکی از مباحث هشت گانه علم معانی است که جایگاه ویژه‌ای در این علم دارد. به گونه‌ای که برخی بلاغت را در شناخت مواضع ایجاز و اطناب و بهره‌گیری هنرمندانه آن خلاصه کرده‌اند. جاحظ در البیان و التبیان می‌نویسد: «رومی را گفتند؛ بلاغت چیست؟ گفت: حسن اختصار به گاه بدیهه‌گویی و بسط کلام به وقت اطاله و اطناب». ابوهلال عسکری در کتاب صناعتین در کنار تعاریف مختلفی که از بلاغت ارائه می‌دهد می‌نویسد: «بلاغت، ایجاز است بدون عجز و اطناب است بدون بطلان».

باتوجه به اهمیت بحث، کتب بلاغی از آغاز، بخش عمده‌ای از مطالبشان را به بررسی ایجاز، مساوات و اطناب، ارزش و فواید، گونه‌ها و جایگاه استعمال آنها اختصاص داده‌اند. طبیعی است که به دلیل دیرینگی بحث، عقاید و نظریات گوناگونی در این حوزه ارائه شود و گاهی زمینه تشتت، تناقض‌گویی و اطناب در این مبحث فراهم آید.

اختلاف در تعیین جایگاه اطناب و گونه‌های آن در علوم بلاغی، تفاوت معنایی اصطلاحات با تغییر زاویه دید، نداشتن معیار و سنجه‌ای قابل اتکا جهت تعیین مصادیق ایجاز، اطناب و مساوات، کثرت اصطلاحات و نزدیکی معنایی آنها، نسبی

بودن تعاریف باتوجه به شرایط مخاطب و....، عوامل اصلی نابسامانی این مبحث بلاغی هستند. این آشفتگی در مبحث «اطناب» نمود بیشتری دارد. ازاین‌رو در این مقاله سعی بر این شده است تا در ابتدا معنی دقیق و جامعی از ایجاز، مساوات و اطناب ارائه شود و سپس به بررسی اقسام اطناب و مصادیق قرآنی آن پرداخته شود. این مقاله برای علاقه‌مندان به علوم بلاغی و افرادی که علاقه به موارد اعجاز در قرآن کریم دارند مفید و کاربردی است.

بلاغت چیست؟

در ابتدا برای اینکه شناختی اجمالی نسبت به علم بلاغت پیدا کنیم به تعریف بلاغت می‌پردازیم سپس به یکی از ابواب مهم آن یعنی «ایجاز، اطناب و مساوات» می‌پردازیم. **تعریف بلاغت:**

مطابقت کلام با مقتضی حال مخاطب را بلاغت گویند و به کلامی که این خصوصیت را دارا باشد کلام بلیغ می‌گویند. علاوه بر کلام، بلاغت را صفت متکلم نیز دانسته‌اند و به واجد این صفت بلیغ می‌گویند. در بلاغت از سه علم معانی، بیان، و بدیع بحث می‌شود.

معانی، علمی است که می‌توان به وسیله آن لفظ را مطابق با مقتضی حال مخاطب به کاربرد. اموری همچون: تقدیم، تأخیر، حذف، ایجاز و اطناب، و فصل و وصل مباحث این علم را تشکیل می‌دهد.

بیان، علمی است که به واسطه آن می‌توان یک معنا را به شیوه‌های گوناگون، با وضوح و خفای متفاوت، ادا کرد. علم بیان متکفل معرفی روش‌های مذکور و ارائه معیارهای احتراز از تعقید معنوی^۱ است.

بدیع: یکی از شاخه‌های علم بلاغت است که درباره چگونگی آرایش‌های لفظی و معنوی کلام پس از رعایت اصول بلاغت گفت‌وگو می‌کند.

همان‌طور که در تعریف علم معانی گذشت ایجاز، اطناب و مساوات یکی از ابواب علم معانی است که ما در این مقاله به بررسی اقسام و مصادیق اطناب در قرآن کریم

۱ نارسایی کلام در انتقال مفهوم را تعقید می‌گویند که شامل تعقید لفظی و معنوی می‌شود.

خواهیم پرداخت.

برخی از علمای بلاغت نظیر سکاکی بر این باور هستند که ایجاز و اطناب به خاطر اینکه از امور نسبی هستند تعریف دقیقی ندارد و به نسبت چیز دیگری اندیشیده می‌شود. بی‌تردید کلام موجز نسبت به سخن گسترده‌تر از آن موجز است و کلام مطنب به قیاس با سخن کوتاه‌تر از خودش مطنب است. به همین دلیل سکاکی می‌گوید ممکن نیست بر اندازه‌ای از کلام به عنوان ایجاز و بر اندازه‌ای از کلام به عنوان اطناب تصریح کرد؛ زیرا چه بسا سخن موجزی که نسبت به سخن دیگری مطنب باشد و سخن مطنبی که نسبت به سخن دیگری موجز باشد. سکاکی علاوه بر این قید دیگری اضافه می‌کند و آن این است که ما در ایجاز و اطناب بنا را بر امر عرفی بگذاریم. یعنی معیار ما برای تحصیل ایجاز و اطناب، سخن عرف مردم در محاورات عامیانه آنها باشد. در نهایت سکاکی ایجاز و اطناب را این چنین تعریف می‌کند:

۱. ایجاز: ایجاز ادا مقصود است با عبارتی کمتر از عبارت متعارف «محاورات عرفی مردم»

۲. اطناب: اطناب ادا مقصود است با عبارتی بیشتر از عبارت متعارف. برخی دیگر از بلاغیون نظیر تفتازانی قید دیگری به تعریف سکاکی اضافه می‌کنند و آن این است که علاوه بر شرط بودن عبارت متعارف، مقتضی مقام هم شرط است.

به عنوان مثال: آیه شریفه «رَبِّ اِنِّیْ وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّیْ» نسبت به متعارف که می‌گویند «یا رَبِّ شِخْتُ» اطناب است، ولی نسبت به قیدی که تفتازانی افزود یعنی مقتضی مقام ایجاز است. چون اینجا، جایگاه بیان سپری شدن جوانی و رسیدن پیری است، و سزاوار بود که کلام کاملاً گسترش می‌یافت.

طبق تعریفی که ارائه شد در می‌یابیم که برای ایجاز دو معنی وجود دارد که بین آن دو معنی، عموم و خصوص من وجه برقرار است. حال گاهی هر دو معنی در یک چیز صدق می‌کند، مانند: «رَبِّ شِخْتُ» که این جمله هم کوتاه‌تر از متعارف هست؛ چون حرف ندا از ابتدای آن حذف شده است، و هم کوتاه‌تر از مقتضی مقام هست؛

زیرا سخن در این زمینه باید به درازا کشیده شود. خطیب قزوینی در کتاب مختصر المعانی به تعریف سکاکی اشکال وارد می‌کند و تعریف دیگری ارائه می‌دهد.

۱. اینکه سکاکی گفت ایجاز و اطناب از امور نسبی هستند و نمی‌شود تعریف دقیقی برای آنها ارائه داد غلط است چرا که ابوه و اخوه هم همان طور که از امور نسبی هستند ولی تعریف لایقی برای آنها وجود دارد.

۲. اینکه سکاکی قید عبارت متعارف و مقتضی مقام را افزود ما را از جهل در تعریف ایجاز و اطناب خارج نمی‌کند بلکه به جهل ما می‌افزاید چرا که اندازه کاربرد عرفی جوامع و چگونگی و ویژگی سخن عرفی شناخته نیست و مشخص نشده که در هر جایگاهی چه مقدار باید به کلام، گسترش داد تا آن را قانون و قیاس قرار دهیم و کمتر از آن را ایجاز بدانیم.

تفتازانی به دفاع از سکاکی تفصیلاً جواب‌هایی به اشکالات خطیب داده است که این مجال فرصت بیان همه آنها نیست.

تعریف خطیب قزوینی از ایجاز، اطناب و مساوات:

۱. مساوات: برابری لفظ با اصل مراد است.

۲. ایجاز: کاستی لفظ از اصل مراد است درحالی که اصل مراد را برساند.

۳. اطناب: افزونی فایده بخش لفظ بر معنی.

تفتازانی در شرح مختصر المعانی می‌گوید؛ خطیب با قید «رساندن اصل مراد» در تعریف ایجاز دوری کرده از: اخلال: نارسا بودن لفظ نسبت به اصل مراد و نرساندن آن است.

همچنین تفتازانی می‌گوید؛ خطیب با قید «فایده بخش بودن» در تعریف اطناب دوری کرده است از تطویل و حشو. تطویل یعنی لفظ از اصل مراد افزون تر است ولی آن لفظ زائد مشخص نیست. حشو هم یعنی زیاده مشخص است ولی بدون فایده در کلام آمده است.

حال که با تعریف اطناب در نگاه علمای بلاغی آشنا شدیم به اقسام اطناب می‌پردازیم.

اقسام اطناب:

۱. ایضاح بعد از ایهام:

«سخن را در ابتدا به شکل مبهم می‌آوریم و سپس شرح می‌دهیم تا معنا به دو گونه

مختلف، نشان داده شود؛ یکی مبهم و دیگری روشن، زیرا دو علم بهتر از یک علم است. یا به خاطر اینکه بیشتر در نفس انسان جای گیر و جایگزین گردد، چرا که خداوند انسان را به گونه ای آفریده است که اگر چیزی مبهم ذکر گردد و سپس بیان شود بهتر در جان ها می نشیند.» در آیه شریفه «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي»^۱ ابتدا «اشْرَحْ لِي» طلب گسترش چیزی برای طالب را می فهماند؛ و کلمه «صَدْرِي» آن چیز مبهم را تفسیر می کند. در مثال «نِعَمَ الرجل زيد» در آغاز فاعل «نعم» را به صورت مبهم ذکر می کنیم و سپس مشخص می کنیم که از باب اطناب و ایضاح بعد از اطناب است. نکته ای که توجه به آن مهم است این است؛ مثالی که برای باب نعم ذکر شد در صورتی از باب اطناب است که اسم مخصوص نعم را، خبر برای مبتدای محذوف بدانیم.

توشیع: یکی دیگر از نمونه های ایضاح بعد از ابهام توشیع است. توشیع یعنی در انتهای کلام تشنیه ای آورده شود و سپس آن تشنیه با دو اسمی که بر یکدیگر عطف شده اند تفسیر گردد. «یشیب ابن آدم ویشبُ فیهِ خصلتان، الحرص و طول الامل» شاهد مثال کلمه «خصلتان» است که تشنیه آمده است و سپس کلمات «الحرص» و «طول الامل» آن را تفسیر کرده است. احمد الهاشمی در کتاب جواهر البلاغه توشیع را قسم جداگانه ای از اقسام اطناب ذکر کرده است.

۲. ذکر خاص بعد از عام:

ذکر خاص بعد از عام یکی دیگر از اقسام اطناب است که هدف از آن این است که خاص را به گونه ای جلوه دهد تا اینکه انگار از جنس عام نیست و خودش جنس دیگری برآسه است. «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ» در این آیه ابتدا ملائک را به صورت عام ذکر کرد سپس اسم دو تن از ملائک را ذکر کرد تا به گونه ای جلوه دهد که انگار فضیلت «جبریل» و «میکائیل» از دیگر ملائک بیشتر است. «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَى» در این آیه شریفه ابتدا به صورت عام مراقبت از همه نمازهای یومیه را به مردم هشدار دادند ولی سپس نماز عصر را به صورت خاص

۱ طه. ۲۵

۲ بقره. ۹۸

۳ بقره. ۲۳۸

ذکر کرد تا به فضیلت و اهمیت نماز عصر اشاره کند. «فیهما فاکهة ونخل ورمان»، «من يعمل سوءاً أو یظلم نفسه»^۲

۳. ذکر عام بعد از خاص:

این مورد را احمد الهاشمی در کتاب جواهر البلاغة ذکر کرده است و برای آن آیه «رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و للمومنین و المومنات»^۳ را به عنوان شاهد مثال آورده است. در این آیه شریفه ذکر «للمومنین و المومنات» بعد از «لی و للوالدی» ذکر عام بعد از خاص است. احمد الهاشمی فایده این قسم را فراگیری بقیه افراد و اهمیت به خاص ذکر کرده است. چرا که خاص پس از آن که با عنوان خاص ذکر گشت بار دیگر و در ضمن عام آورده می شود.

۴. تکریر:

یکی دیگر از اقسام اطناب به شیوة تکرار نکته دار است تا با وجود نکته از باب اطناب باشد نه تطویل. «کلاً سوف تعلمون ثم کلاً سوف تعلمون»، تکرار در این آیه به خاطر تاکید انذار است چرا که واژه «کلاً» در سخن خداوند به معنای باز نگه داشتن و بیدار باشی است نسبت به زیاد کوشیدن در دنیا، و در «سوف تعلمون» انذار و ترساندن است و در اینجا با تکرار «کلاً سوف تعلمون» بازداشتن و ترساندن تاکید می شود. «فانّ مع العسر یسر»^۴ در این آیه هم همانند آیه قبل نکته تکرار تأکید است.

در قرآن کریم از این تکرارهای نکته دار و درس آموز فراوان دارد که ما فقط به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد. «اولی لک فاولی، ثم اولی لک فاولی»، «وما ادراک ما یوم الدین؛ ثم ما ادراک ما یوم الدین»، «یا ایت ایتی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین»^۵ علاوه بر تاکید، تکرار فایده دیگری هم دارد و آن فاصله زیاد بین اعضای جمله است.

۱ الرحمن. ۶۸.

۲ نساء. ۱۱۰.

۳ نوح. ۲۷.

۴ تکاثر. ۳ و ۴.

۵ انشراح. ۵ و ۶.

۶ قیامت ۳۴ و ۳۵.

۷ انفطار ۱۷ و ۱۸.

۸ یوسف. ۴.

آنگاه این تکرار، شکل می‌گیرد تا سخن بریده و تهی از زیبایی نباشد. این مورد را احمد الهاشمی در کتاب جواهر البلاغة ذکر می‌کند. احمد الهاشمی علاوه بر این فایده؛ فواید دیگری برای تکریر ذکر می‌کند که ما در این جا به آن نمی‌پردازیم.

۵. ایغال: پایان دادن کلام به چیز نکته آموزی که معنا بدون آن تمام است را ایغال می‌گویند. «والله یرزق من یشاء بغیر حساب» در این آیه شریفه «بغیر حساب» ایغال است. «یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسالکم اجرا وهم مهتدون» در این آیه شریفه معنا بدون «وهم مهتدون» تمام است؛ چون محققا رسولان، هدایت یافته‌اند. ولی نکته‌ای که در «وهم مهتدون» هست افزایش تحریک مردم به پیروی از رسولان و گرایش به آنان است.

۶. تذیل:

اطناب گاه به صورت تذیل است. یعنی: یک جمله که در بردارنده معنی جمله نخست است را برای تاکید مفهوم یا منطق در پی جمله نخست می‌آوریم.

بنابراین از تعریف در می‌یابیم که تذیل از یک لحاظ اعم از ایغال است چون تذیل، هم در پایان کلام و هم در وسط سخن می‌آید ولی ایغال، تنها در پایان می‌آید. ولی از نظر دیگر اخص از ایغال است، زیرا ایغال می‌تواند غیر جمله باشد و برای غیر تاکید بیاید؛ ولی تذیل، تنها جمله است و برای تاکید می‌آید. «قل جاء الحق وزهق الباطل إنَّ الباطل کان زهوقا»؛ در این آیه شریفه «إنَّ الباطل کان زهوقا» تذیل است. چرا که منطق جمله ماقبل را تاکید می‌کند. چون «زهق الباطل» در جمله اول ذکر شده است. «ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی إلا الکفور»؛ در این آیه کریمه «هل نجازی إلا الکفور» تذیل است و منطق «جزیناهم بما کفروا» را تاکید می‌کند.

۷. تکمیل (احتراس): یکی دیگر از وجوه اطناب تکمیل است. تکمیل یعنی اینکه در کلامی که خلاف مقصود را به وهم می‌اندازد، چیزی بیاوریم تا این توهم را برطرف کند. «ویطعمون الطعام علی حبه»؛ در این آیه «علی حبه» زائده‌ای است که برای احتراس و

۱ بقره. ۲۱۲

۲ یس. ۲۱

۳ اسراء. ۸۱

۴ سباء. ۱۷

۵ انسان. ۸

نیکو سازی معنی آمده است. یعنی با اینکه به طعام علاقه و میل دارند ولی آن را می‌بخشند.

این مثال را احمد الهاشمی در کتاب جواهر البلاغه برای تکمیل ذکر کرده است. خطیب قزوینی در کتاب مختصر المعانی آیه فوق را در صورتی که ضمیر «علی حبه» به طعام برگردد را مثال برای تتمیم می‌داند و اگر ضمیر «علی حبه» به خداوند برگردد را مثال برای مساوات می‌داند و از باب اطناب خارج می‌داند.

«فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله علی المومنین واعزه علی الکافرین» در این آیه شریفه در ابتدا به وهم انداخته می‌شود که فروتنی آن قوم برآمده از ناتوانی آنها است ولی خداوند متعال این توهم را با «اعزه علی الکافرین» زدوده تا بفهماند که ذلیل بودنشان نشانه تواضع آنان نسبت به مؤمنین است.

۸. تتمیم: یکی دیگر از گونه‌های اطناب تتمیم است. تتمیم یعنی اینکه در کلامی که توهم خلاف مقصود نمی‌رود فضله‌ای^۲ نظیر حال، مفعول، جار و مجرور و تمیز می‌آوریم. مثال: «لن تنالوا البرحی تنفقوا ممّا تحبون»

۹. اعتراض: یکی دیگر از اقسام اطناب است. اعتراض یعنی اینکه در بین یک کلام یا دو کلام که از لحاظ معنوی اتصال به هم دارند یک جمله یا چند جمله که محل از اعراب ندارند را برای نکته‌ای غیر از زدودن ابهام بیاوریم. برخی گفتند منظور از کلام در تعریف اعتراض فقط مسند و مسند الیه نیست بلکه شامل این دو با هرچه از توابع که به آنها تعلق دارند. «ویجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما یشتهون»؛ در این آیه شریفه شاهد مثال «سبحانه» است که معترضه است بین معطوف «لهم ما یشتهون» و معطوف علیه «لله البنات». نکته‌ای که جمله معترضه برای آن می‌آید در آیه شریفه تنزیه^۵ است.

«فاتوهن من حیث امرکم الله، انّ الله یحب التوابین و یحب المتطهرین» شاهد مثال در آیه

۱ مائده. ۵۴

۲ زائده، چیزی که از ارکان کلام نیست.

۳ آل عمران. ۹۳

۴ نحل. ۵۷۰

۵ دور دانستن از صفات زشت.

۶ بقره. ۲۲۲

فوق «ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين» است که از دو جمله تشکیل یافته است و معترضه واقع شده است بین دو کلام که نخستین آنها «فاتوهن من حيث امرکم الله» است و دومین آن «نساؤکم حرث لکم» در آیه بعد است.

خطیب قزوینی در کتاب خودش بعد از تعریف اعتراض نکته ای را ذکر می کند و آن این است که اعتراض با تتمیم مباین است؛ چرا که تتمیم باید فضله باشد و فضله محلی از اعراب دارد بر خلاف جمله معترضه که محلی از اعراب ندارد. اعتراض با تکمیل مباین است؛ زیرا تکمیل برای دفع ایهام خلاف مقصود است بر خلاف اعتراض که برای دفع توهم خلاف مقصود نمی آید. اعتراض با ایغال مباین است؛ چون ایغال تنها در پایان سخن می آید بر خلاف اعتراض. اعتراض با تذیل مباین نیست؛ بلکه برخی موارد آن را هم شامل می شود و آن در جایی است که جمله ای بدون محل از اعراب بین دو جمله ای که از حیث معنا متصل به هم هستند قرار بگیرد.

۱۰. غیر از مواد ذکر شده

این مورد را خطیب قزوینی در کتاب مختصر المعانی ذکر کرده است.

مثل: «الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به»

شاهد مثال برای اینکه این مثال را از باب اطناب دانست «یؤمنون به» است که اگر این مثال از باب اختصار «ایجاز، مساوات» بود «یؤمنون به» ذکر نمی شد چون که ایمان فرشتگان برای کسانی که به آنها باور دارند معلوم است و نیاز به ذکر آن نیست.

خطیب قزوینی در کتاب مختصر نکته دیگری ذکر می کند و آن این است که گاهی دو کلام مساوی در معنا را با هم می سنجند و به هر کدام که حروفش بیشتر باشد «مطنب» و به هر کدام که حروف آن کمتر باش «موجز» گفته می شود.

مثل آیه شریفه «وَلَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسَالُونَ» که در مقایسه با شعر حماسی زیر در حالی که از لحاظ معنایی یکسان هستند موجز است. و ننکران شئنا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول حین نقول

نتیجه

بحث اطناب، بحث از کلمه‌ها، ترکیب‌ها و جمله‌هایی است که بنا بر ضرورت معنایی با فایده‌ای بلاغی و یا جهت رعایت وزن و قافیه در شعر و سجع‌پردازی در نشر ظهور و بروز پیدا می‌کند؛ بنابراین کوشش علمای بلاغت بر آن بوده است تا میزان قدرت و مهارت شاعران و نویسندگان را در بهره‌گیری از این امکان بلاغی بیازمایند و نشان دهند، کدام نویسنده یا شاعری توانسته است با چیره‌دستی از این ویژگی جهت آرایش سخن و تأثیر بخشی بیشتر کلام بهره‌گیرد. قرآن کتابی است که در فصاحت و بلاغت نظیر ندارد و شاعر یا نویسنده‌ای قادر به رقابت با بلاغت قرآن نیست. از این رو یافتن مصادیق قرآنی اطناب دغدغه علمای بلاغت بوده که در این مقاله به بررسی مصادیق قرآنی اقسام اطناب پرداختیم.

منابع:

۱. تفتازانی. (۱۴۱۶ هجری). المطول. قم. مکتبه الدواری. الطبقة الرابعة.
۲. جرجانی. عبدالقاهر. (۱۳۷۴). اسرارالبلاغه. ترجمه جلیل تجلیل. تهران
۳. (۱۳۶۸). دلائل الاعجاز فی القرآن. مشهد. آستان قدس رضوی
۴. عرفان. حسن. (۱۳۷۹). کرانه ها (جلد دوم). موسسه انتشارات هجرت. م
۵. هاشمی. احمد بن ابراهیم بن مصطفی. (۱۴۲۱ ه). جواهرالبلاغه.
۶. خطیب قزوینی. مختصر المعانی.
۷. تفتازانی. (۱۴۱۶ هجری). شرح مختصر المعانی.

بررسی استعمالات فاء جوابیه و شبه جواب

علی سلیمانی امیری *

چکیده

حرف فاء جواب شرط و فاء شبه جواب از پرکاربردترین حروف در زبان عربی هستند و استعمالات بسیاری در آیات و روایات داشته‌اند که عدم توجه به معنای آنها موجب ایجاد اشتباه در فهم آداب و احکام شرعی است. به همین خاطر این مقاله با هدف ارائه یک جمع‌بندی جامع و علمی، به روش تحلیلی تطبیقی استعمالات فاء مخصوصاً فاء جواب شرط و شبه جواب را مورد بررسی قرار داده و با بیانی ساده به ذکر اقسام آن پرداخته است.

به طور خلاصه فاء در زبان عربی در سه نوع عاطفه، جوابیه و زائده استعمال شده است. فاء عاطفه سه معنای ترتیب، تعقیب و سببیت را افاده می‌کند. فاء جوابیه هم در مواردی که جمله جواب شرط قابلیت جانشینی برای جمله شرط را ندارد جهت ایجاد رابطه معنوی بین شرط و جواب به جمله اضافه می‌گردد. بر سر خبر مبتدایی که خبرش مترتب بر حصول مبتدایش است فاء بی به نام فاء شبه جواب داخل خواهد شد. کلیدواژه: فاء جواب شرط، فاء شبه جواب، شبه شرط، فاء عطف.

* طلبه پایه چهارم مدرسه علمیه امراللهی

مقدمه

با بررسی متون دینی درمی یابیم که جملات شرطیه کاربرد بسیار زیادی در آیات و روایات دارند و اسلوبی پر استعمال به شمار می روند. جملات شرطیه جملاتی هستند که در اصل از دو جمله تشکیل شده اند به گونه ای که جمله دوم که آن را جواب شرط می نامند معلق بر جمله اول که آن را شرط می نامند است یعنی محقق شدن جواب وابسته به این است که شرط محقق گردد یا نه. مثلاً در جمله "إِنْ جَاءَنِي أُرْمُكُ" (اگر بیایی نزد من، تو را اکرام می کنم) اکرام کردن که وابسته به این است که آمدن حاصل گردد یا نه.

در برخی از جملات شرطیه همراه با جمله جواب حرف فاء نیز استعمال شده که به آن فاء جواب شرط می گویند. فاء جواب شرط دارای اثرات لفظی و معنوی است و در موارد خاصی استعمال می گردد. همچنین حرف فاء در برخی از جملات اسمیه همراه با خبر استعمال شده است که به آن فاء شبه جواب می گویند. فاء شبه جواب نیز دارای اثرات لفظی و معنوی است و موارد استعمالی محدودی دارد.

در این مقاله موارد استعمالی فاء جواب و شبه جواب و اثرات آن دو مورد بررسی قرار گرفته است. از این رو ابتدا به تعریف حرف در ادبیات عرب اشاره شده و سپس انواع فاء از جمله فاء جوابیه بررسی و تحلیل گردیده و در آخر به صورت مفصل از فاء شبه جواب و مواضع استعمال و اثرات آن بحث به عمل آمده است.

۱. تعریف حرف

کلمه فاء مفرده همچنان که علماء نحوی در کتب خود به آن تصریح کرده‌اند جزو حروف است چراکه تعریف حرف کاملاً بر آن منطبق بوده و استعمالات آن هیچ مطابقتی با اسم و فعل ندارند. به همین خاطر برای واضح شدن ماهیت کلمه فاء و اثبات حرف بودن آن شایسته است تعریف حرف را بازگو کرده و به تعریف اسم و فعل نیز اشاره‌ای داشته باشیم.

در کتب نحوی حرف را این‌گونه تعریف کرده‌اند: ما دَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي غَيْرِهِ (ابن حاجب، جمال‌الدین، ص ۱۷، ج ۱)؛ آنچه که دلالت می‌کند بر معنایی به واسطه غیر خودش. یعنی معنایی که حرف بر آن دلالت می‌کند تعلق دارد بر چیز دیگری که گریزی از ذکر آن نیست (حقیقتاً یا تقدیراً) برخی کلمات فی نفسه دلالت بر معنایی می‌کنند یعنی به صورت مستقل آن معنا را می‌رسانند و برای افاده معنای خود نیازمند به چیز دیگری نیستند. این کلمات اگر همراه با زمان باشند فعل هستند مانند "جاء" که معنای آمدن را به صورت مستقل افاده می‌کند علاوه بر اینکه می‌فهماند آمدن در زمان گذشته اتفاق افتاده است. اما اگر کلمات مستقل همراه با زمان نباشند اسم هستند مانند "ضرب" که به طور مستقل بر معنای زدن دلالت می‌کند اما هیچ اشاره‌ای بر اینکه زدن در چه زمانی اتفاق افتاده نمی‌کند.

اما اگر کلمه‌ای در رساندن معنایش غیرمستقل باشد یعنی برای افاده معنایش نیازمند به فعل یا اسم یا جمله دیگری باشد آن کلمه حرف است مانند "فی" در مثال "صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ" که برای رساندن معنای ظرفیت خود نیازمند به اسم (المسجد) است و مانند "قَدْ" در "قَدْ قَامَ" که برای رساندن معنای تحقیق خود نیازمند به فعل "قام" است و مانند "ما" در "ما قَامَ زَيْدٌ" که برای رساندن معنای نفی خود نیازمند به جمله (قام زید) است.^{۱، ۲}

اقسام فاء

۱ ابن حاجب، جمال‌الدین، همع العوامع فی النحو، ص ۱۷، ج ۱.
۲ گاهی اوقات محتاج الیه به خاطر اینکه علم به آن داریم حذف می‌گردد مانند استعمالات نعم ولا.

فاء اقسام گوناگونی دارد که در آیات و روایات انواع مختلف آن به کار رفته و مورد استعمال قرار گرفته‌اند. از این رو پس از بیان تعریف حرف و توضیحات آن نوبت به آن می‌رسد که اقسام فاء مورد بررسی قرار بگیرد تا مشخص گردد که فاء جواب و شبه جواب جزو کدام یک از اقسام فاء هستند و چه تفاوت‌هایی با آنها دارند و همچنین بتوانیم در تطبیق مثال‌ها تشخیص دهیم که کدام یک از انواع فاء به کار رفته است.

حرف فاء مفرده سه قسم دارد:

عاطفه

این نوع فاء از حروف عاطفه است و در عطف مفرد به مفرد و جمله به جمله به کار می‌رود و مفید سه معنا است. اولین آنها ترتیب است که یا به صورت معنوی است بدین معنا که در عالم واقع حکم برای معطوف، بعد از حصول حکم برای معطوف علیه حاصل می‌گردد مانند «جاء زيدٌ فَعَمَرُو» یا اینکه ترتیب به صورت ذکر است بدین معنا که معطوف بعد از معطوف علیه در کلام و خطاب ذکر شده است در حالی که به حسب واقع امکان دارد وقوع حکم در یک زمان باشد یا وقوع حکم برای معطوف سابق از وقوع حکم برای معطوف علیه باشد. در ترتیب ذکر معطوف حقیقتاً نسبت به معطوف علیه، لاحق در حکم نیست بلکه صرفاً در کلام، مؤخر آورده شده. موارد ترتیب ذکر در عطف مفصل بر مجمل قابل مشاهده است مانند «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ»^۱ و مانند «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي»^۲

دومین معنایی که فاء عاطفه افاده می‌کند معنای تعقیب است یعنی حکم برای معطوف بلافاصله بعد از وقوع حکم برای معطوف علیه در اولین زمان ممکن به حسب عرف واقع گردد که این پشت سرهم بودن و وقوع بلافاصله در مورد چیزهای مختلف متفاوت است. برای نمونه در مثال «تَزَوَّجَ فُلَانٌ فَوُلِدَ لَهُ» ما از فاء می‌فهمیم که ولادت فرزند بعد از ازدواج بوده و تأخیری (غیر از فاصله زمانی طبیعی) صورت نگرفته. چراکه بین ازدواج و ولادت فرزند به صورت طبیعی نه ماه فاصله است و گریزی از این

۱ بقره / ۳۶.

۲ هود / ۴۵.

مدت زمان نیست اما فاء به ما می‌فهماند که اضافه بر این مدت طبیعی هیچ تأخیری نبوده. پس فاء در این مثال علاوه بر ترتیب معنای تعقیب را نیز افاده می‌کند. همچنین در مثال «دَخَلْتُ الْبَصْرَةَ فَبَغْدَادَ» حرف فاء به ما می‌فهماند که دخول در بغداد بعد از دخول در بصره بدون تأخیر صورت گرفته و فاصله زمانی بین بصره و بغداد که یک فاصله طبیعی است، به معنای تعقیب ضرری نمی‌رساند. معنای عبارت «التعقیبُ فِي كُلِّ شَيْءٍ بِحَسَبِهِ» که در برخی از کتب نحوی^۱ در بیان معنای تعقیب آمده همین تعاقب و پشت سرهم بودن به حسب عرف و طبیعت است که در تبیین مثال‌ها توضیح داده شد.

سومین چیزی که فاء عاطفه افاده می‌کند معنای سببیت است یعنی معطوف به فاء سببیت یا سبب برای ماقبل فاء است مانند «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»^۲ که در آیه شریفه معطوف یعنی رجیم و رانده شده بودن شیطان دلیل و سبب برای معطوف علیه یعنی خارج شدن او از بهشت است. یا اینکه معطوف مسبب از ماقبل است مانند «فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ»^۳. غالباً در مواردی که متعاطفین جمله باشند یا صفت باشند فاء به معنای سببیت است. عطف جمله بر جمله مانند آیه شریفه «فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ»^۴ که در آن جمله «قضى علیه» بر جمله «وَكَزَهُ مُوسَى» توسط فاء عطف شده است و عطف صفت بر صفت مانند آیه شریفه «لَا كُلُّونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ» که در آن به واسطه فاء «مالئون» بر «آكلون» و همچنین «شاربون» بر «مالئون» عطف شده است و هر سه‌ی آنها صفت یعنی اسم مشتق صرفی‌اند (هر سه اسم فاعل هستند).^۵

جمع شدن معانی سه‌گانه فاء عاطفه با هم

فاء عاطفه گاهی فقط به معنای ترتیب می‌آید مانند «فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ

۱. رک ابن هشام انصاری، جمال الدین، مغنی الادیب عن کتب الاعراب، ۱۳۹۱، ص ۱۸۳.

۲. حجر / ۳۴.

۳. واقعه / ۵۳.

۴. قصص / ۱۵.

۵. رک ابن هشام انصاری، جمال الدین، مغنی الادیب عن کتب الاعراب، ۱۳۹۱، ص ۱۸۳.

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ^۱ اما در مواردی که فاء معنای تعقیب داشته باشد طبیعتاً معنای ترتیب را نیز خواهد داشت چراکه تعقیب فرع بر ترتیب است. در مواردی که فاء معنای سببیت داشته باشد اگر ماقبل آن علت تامه برای مابعد باشد یا اینکه مابعد آن علت برای ماقبل باشد، فاء عاطفه است و علاوه بر سببیت، ترتیب و تعقیب را نیز افاده می‌کند مانند آیه «فَمَالَتْ مِنْهَا الْبُطُونُ فَشَارَبْنَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ» و مانند آیه «فَأَخْرَجَ مِنْهَا فِرْعَانَكَ رَجِئاً». اما اگر ماقبل یا مابعد آن علت تامه نباشد فقط سببیت را می‌فهماند و عاطفه نیست که اصطلاحاً به آن سببیه‌ی محضه می‌گویند مانند فاء داخله بر‌إِذَى فجائیه در مثال «خَرَجْتُ إِذَا الْأَسَدُ» و همچنین مانند فاء در آیه شریفه «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» که نه عاطفه است و نه زائده و نه جوابیه. فاء در برخی از مواردی که فقط سببیت را می‌فهماند عاطفه نیز واقع می‌گردد مثلاً زمانی که بعد از آن فعل مضارع منصوب به آن مقدره واقع گردد که بعد از طلب یا نفی محض آمده مانند «ما جاء زَيْدٌ فَأُكَلِّمَهُ».

زائده (مؤکده)

این نوع از فاء نه عاطفه است و نه رابط بین شرط و جواب بلکه معنایی را به کلام اضافه نمی‌کند و صرفاً جهت تأکید کلام می‌آید مانند فاء در مثال «زَيْدٌ فَلَا تُضَرِّبْهُ» که بر سر خبر انشائی (فعل نهی) درآمده.^۲

فاء جواب شرط (جوابیه)

این نوع از فاء که فاء جوابیه نام دارد عهده‌دار ایجاد ربط لفظی بین شرط و جواب در مواضعی که جواب نمی‌تواند در محل شرط حلول کند است.^۳ هنگامی که جواب شرط از انواعی باشد که نمی‌تواند شرط واقع گردد واجب است که مقترب به فاء جوابیه گردد. این فاء صرفاً برای ایجاد ربط بین جمله شرط و جواب می‌آید و فایده‌ای جز

۱. ذاریات / ۲۶.

۲. کوثر / ۱ و ۲.

۳. رک ابن هشام انصاری، جمال الدین، ۱۳۹۱، مغنی الادیب عن کتب الاعاریب، ص ۱۸۶. البته در این نوع از فاء اختلافاتی بین نحویون وجود دارد.

۴. رک ابن هشام انصاری، جمال الدین، ۱۳۹۱، مغنی الادیب عن کتب الاعاریب، ص ۱۸۴.

ایجاد اتصال معنوی بین شرط و جواب ندارد. علت نیاز به ایجاد ربط معنوی بین شرط و جواب این است که در موارد وجوب دخول فاء، جمله جواب شرط قابلیت اظهار جزم خود را ندارد چراکه جمله فعلیه مشتمل بر فعل معرب نیست لذا آن اعراب جزمی که رابط بین شرط و جواب بود زائل می‌گردد و نیازمند به ایجاد رابطه معنوی بین شرط و جواب هستیم تا آن دو به لحاظ معنایی مستقل از یکدیگر نباشند و دو جمله جداگانه محسوب نشوند. فاء جوابیه به همراه جمله بعد از آن در محل جزم هستند لذا جایز نیست که بعد از فاء فعل به تنهایی جواب واقع گردد یا اینکه فعل به تنهایی مجزوم گردد.^۱

مواضع دخول فاء جوابیه

این نوع از فاء استعمالات زیادی دارد که در کلام فصیح عربی مخصوصاً آیات و روایات کاربرد بسیاری داشته است. از این رو شایسته است حول مواضع استعمالی آن بحث و تحلیل صورت گیرد تا در فهم آیات و روایات دچار مشکل نشویم. فاء جواب در جایگاه‌های مختلفی بر سر جمله جواب شرط استعمال می‌گردد که عبارت‌اند از: جواب شرط جمله اسمیه باشد مانند آیه «إِنْ يَمْسَسْكَ بَخِيرٌ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲ که در آن «هو علی کل شیء قدير» جمله اسمیه ای است که جواب شرط قرار گرفته است.^۳ در آیه «وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمْ اللَّهُ مِنْهُ»^۴ فاء بر سر جواب داخل شده درحالی که «ينتقم...». جمله فعلیه ای است که صلاحیت اینکه در محل شرط حلول کند را داراست. علت دخول فاء این است که جمله جواب ينتقم الله نیست بلکه ينتقم الله خبر برای مبتدایی است که حذف شده و جمله اسمیه جواب شرط است به دلیل اینکه اگر ينتقم الله جواب شرط بود باید مجزوم می‌شد درحالی که مرفوع است پس خبر است و جمله اسمیه جواب است.^۵

۱ عباس حسن، ۱۳۸۰، النحو الوافی، ص ۴۲۹، ج ۴.

۲ انعام / ۱۷.

۳ ابن هشام انصاری، جمال الدین، ۱۳۹۱، مغنی الادیب عن کتب الاعراب، ۱۳۹۱، ص ۱۸۴.

۴ مائده / ۹۵.

۵ الدسوقی، مصطفی محمد عرفه، حاشیه الدسوقی علی مغنی اللیب عن کتب الاعراب، ص ۴۴۹، ج ۱.

جواب شرط جمله فعلیه‌ای باشد که فعل آن جامد (غیر متصرف) است. مانند آیه «مَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فُسَاءٌ قَرِينًا»^۱ که در آن فعل ساء که یکی از افعال مدح و ذم است و غیر متصرف است جواب شرط واقع شده.

جواب شرط جمله انشائی (طلبیه) باشد. مانند آیه شریفه «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَأَتَّبِعُونِي»^۲ که فعل اتبعونی فعل امر است و جواب شرط واقع شده است.

جواب شرط جمله فعلیه‌ای باشد که فعل آن ماضی است حقیقتاً یا مجازاً. مانند آیه «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ»^۳ که در آن جواب شرط حقیقتاً ماضی است و مانند آیه شریفه «مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ»^۴ که در آن جواب شرط مجازاً ماضی است چراکه از حیث معنا مربوط به زمان آینده است و چون حتمی الوقوع بوده فقط با لفظ ماضی بیان شده است.

جواب شرط جمله فعلیه مقرون به حرف استقبالیه (سین، سوف) باشد. مانند «إِنْ تَضْرِبْ فَسَوْفَ أُضْرِبُ» که در آن سوف بر سر فعل مضارع درآمده و از مجزوم شدن آن جلوگیری کرده است.

جواب شرط جمله مقرون به ادات صدارت طلب باشد. مانند «فَإِنْ هَلَكَ فَذِي لَهَبٍ لَظَاهُ» که اصل آن فرب ذی لهب لظاه بوده که فاء به دلیل اینکه رب ادات صدارت طلب است بر سر جمله جواب شرط درآمده است.^۵ در این مثال دو علت برای دخول فاء جوابیه وجود دارد یکی اینکه رب صدارت طلب است و دوم اینکه مجرور رب همیشه مبتدا است لذا جواب جمله اسمیه است و جمله اسمیه نیز اگر جواب واقع گردد باید مقرون به فاء شود.^۶

چند نکته

۱ نساء / ۳۸.

۲ آل عمران / ۳۱.

۳ یوسف / ۷۷.

۴ نمل / ۹۰.

۵ ابن هشام انصاری، جمال الدین، مغنی الادیب عن کتب الاعاریب، ۱۳۹۱، ص ۱۸۵.

۶ الدسوقی، مصطفی محمد عرفه، حاشیه الدسوقی علی مغنی اللیبیب عن کتب الاعاریب، ص ۴۴۹، ج ۱.

گاهی در موارد بالا با شرائطی به جای فاء اذای فجائیه قرار می‌گیرد که آن شرائط عبارت‌اند از اینکه ادات شرط این باشد و اینکه جمله جواب اسمیه باشد و همچنین جمله جواب انشائیه یا منفی یا مقرون به کلمه صدارت طلب یا مسبوق به ناسخ نباشد. مانند آیه شریفه «إِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ»^۱ که جمله «هم یقنطون» جواب شرط است و چون جمله اسمیه است باید فاء بر سر آن در بیاید درحالی‌که به جای فاء، اذای فجائیه آمده و سه شروط مذکور نیز کاملاً رعایت شده است. برخلاف «إِنْ يَطَّلِعُ الْوَلَدُ أَبُوهُ فَوَيْحٌ لَهُ وَإِنْ يَعِصِمُهُمَا فَوَيْلٌ لَهُ» چراکه در این دو عبارت جمله جواب دعا است و دعا نوعی از طلب و انشاء است. همچنین برخلاف «إِنْ يَعِصِمُهُمَا فَمَا لَهُ حَظٌّ مِنَ التَّوْفِيقِ» چراکه جواب شرط جمله اسمیه منفی است و برخلاف «إِنْ يَعِصِمُهُمَا فَإِنَّ خُسْرَانَهُ مُبِينٌ» چراکه بر سر جواب شرط ناسخ آمده. در تمام موارد مذکور دخول فاء واجب بوده و نمی‌توان اذای را جایگزین آن قرار داد.^۲

شرط دوم و سوم را همه نحوین قبول دارند اما عده‌ای برخلاف اکثر علماء نحو، مورد اول یعنی اینکه ادات فقط این باشد را قبول ندارند و اذای شرطیه را نیز مانند این شرطیه می‌دانند در اینکه می‌توانیم بر سر جواب آن نیز در صورتی‌که شرط دوم و سوم وجود داشته باشند به جای فاء از اذای فجائیه استفاده کنیم. برخی نحوین که شرط اول را قبول ندارند به آیه «فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ»^۳ و آیه شریفه «ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ»^۴ استدلال کرده‌اند به این بیان که در آیات مذکور ادات شرط اذای است درحالی‌که جواب شرط مقرون به اذای فجائیه است.

به نظر می‌رسد که کلام عده‌ای که شرط اول را قبول ندارند مطابقت بیشتری با واقع داشته باشد چراکه شواهد استعمالی از جمله بعضی آیات قرآن کریم نظر آنها را تأیید می‌کند و داعی و انگیزه‌ای برای تأویل بردن آیات قرآن وجود ندارد.^۵

گاهی اوقات فاء جوابیه حذف می‌گردد که موارد آن فقط در ضرورت شعری است.

۱ روم / ۳۶.

۲ عباس حسن، ۱۳۸۰، النحو الوافی، ص ۴۳۲، ج ۴.

۳ روم / ۴۸.

۴ روم / ۲۵.

۵ عباس حسن، ۱۳۸۰، النحو الوافی، ص ۴۳۲، ج ۴.

مانند «مَنْ يَفْعَلِ الْحَسَنَاتِ اللَّهُ يَشْكُرْهَا، وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللَّهِ مِثْلَانِ» که جواب شرط در اصل باید «فَاللَّهُ يَشْكُرْهَا» باشد چراکه جمله اسمیه است اما فاء جوابیه حذف شده. البته ابن مالک قائل به این است که حذف فاء نادراً در نشر نیز اتفاق افتاده است. اما اخفش بر این نظر است که حذف فاء در نشر فصیح هم اتفاق افتاده و استدلال می‌کند به آیه «إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ»^۱ به این بیان که «ترک خیرا» جمله شرط است و «الوصیه للوالدین» جمله اسمیه ای است که جواب شرط واقع شده و مقرون به فاء جوابیه نیست درحالی که قاعده این است که جمله جواب اگر اسمیه باشد باید با فاء جوابیه بیاید. در جواب استدلال اخفش گفته شده که «الوصیه للوالدین» جواب شرط نیست بلکه نائب فاعل از کُتِبَ» در عبارت قبلی یعنی «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ» است و جواب شرط محذوف است و تقدیر آیه در اصل این گونه بوده: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ إِنْ تَرَكَ خَيْراً فَلْيُوصِ»^۲.

فاء شبه جواب

در کلام علمای ادبیات عرب مشاهده شده که بعضی موارد دخول فاء را ذکر کرده و آن را فاء شبه جواب نامیده‌اند و احکام و استعمالاتی در مورد آن بیان نموده‌اند که سزاوار است از آن بحث مورد عمل بیاید چراکه این نوع از فاء تأثیر به سزایی در معنای جمله می‌گذارد.

تعریف فاء شبه جواب

حرفی است که بین شبه جواب (خبر) و شبه شرط (مبتدا) ارتباط سبب و مسببی ایجاد می‌کند. مانند «الَّذِي يَأْتِيَنِي فَلَهُ دَرَهَمٌ» که در آن «الَّذِي» مبتدا و «درهم» خبر است.^۳

اصل این است که بر سر خبر مبتدا فاء داخل نشود چراکه نسبت خبر به مبتدا مانند نسبت فعل به فاعل است در اینکه نسبت موجود در هر دو، نسبت محکوم به

۱ بقره/ ۱۸۰

۲ الدسوقی، مصطفی محمد عرفه، حاشیه الدسوقی علی مغنی اللیب عن کتب الاعاریب، ص ۴۵۰، ج ۱.

۳ ابن هشام انصاری، جمال الدین، مغنی الادیب عن کتب الاعاریب، ۱۳۹۱، ص ۱۸۶.

به محکوم علیه است. پس همان طور که بین فعل و فاعلش چیزی فاصله نمی‌شود، بین مبتدا و خبر هم چیزی فاصل نمی‌گردد. اما بعضی از مبتداها مانند جملات شرط هستند لذا خبر آنها همراه با فاء می‌آید. وجه شباهت این مبتداها با جمله شرطیه در محتمل الوقوع بودن و مستقبل المعنی بودنشان است. همچنین خبر این مبتداها مانند جواب شرط که وابسته به حصول شرط است، معلق بر حصول مبتدا است و این مورد نیز شباهت دیگری بین مبتدا و جمله شرطیه است. البته آمدن فاء شبه جواب فقط در صورتی است که خبر مبتدای شبه شرط، مؤخر از خودش باشد چراکه اگر خبر، مقدم بر مبتدا گردد، آوردن فاء ممتنع است. همان طور که آوردن فاء بر سر جواب شرط تنها زمانی اتفاق می‌افتد که جواب مؤخر باشد.^۱

پس با توضیحات مذکور می‌توان گفت که شبه شرط مبتدایی است که اسم موصول عام یا اسم نکره عامه‌ای باشد که صله و صفتشان مستقبل المعنی است و شبه جواب خبری است که نتیجه حصول مبتدا باشد.

فائده دخول فاء شبه جواب

فاء شبه جواب ترتب مابعدش (خبر/ شبه جواب) بر ماقبلش (مبتدا/ شبه شرط) را افاده می‌دهد و دلالت می‌کند بر اینکه مراد متکلم این است که وقوع خبر به خاطر وقوع مبتدا و به سبب آن صورت گرفته. مثلاً در «الذی یأتینی له درهم» احتمال دارد اعطاء درهم هم در صورت حصول مبتدا صورت گیرد و هم در صورت عدم حصول آن اما در «الذی یأتینی فله درهم»، اعطاء درهم فقط در صورت حصول مبتدا اتفاق می‌افتد.^۲

شروط داخل شدن فاء شبه جواب بر سر خبر

فاء شبه جواب برای داخل شدن بر خبر باید دارای شرایطی باشد که عبارت‌اند از: اگر مبتدای شبه شرط موصول یا نکره موصوفه‌ای است که صله صفت آنها فعل است یا اینکه مبتدای شبه شرط، اسم مضاف به موصول یا نکره موصوفه‌ای است که صله صفت آنها فعل است نباید همراه آن فعل هیچ ادات شرطی بیاید. چراکه اگر

۱ هندآوری، عبد الحمید، حاشیه الصبان علی شرح الاشمونی علی الفیه ابن مالک، ص ۳۲۸، ج ۱.

۲ الدسوقی، مصطفی محمد عرفه، حاشیه الدسوقی علی مغنی اللیب عن کتب الاعاریب، ص ۴۵۰، ج ۱.

همراه با ادات شرط باشد لازم می‌آید مبتدای ما داخل بر جمله شرطیه گردد درحالی‌که مبتدای شبه شرط به خاطر شباهتی که به شرط دارد احکام شرط نیز در آن جاری می‌گردد؛ لذا چون دخول جمله شرطیه بر جمله شرطیه ممنوع است، دخول شبه شرط هم بر جمله شرط ممنوع است. مثلاً در عبارت «الذی إن یأتینی أکرّمهُ مُکَرَّمٌ» جایز نیست که فاء شبه جواب بر سر مکرّم داخل گردد چراکه الذی به خاطر دخولش بر جمله شرط دیگر شبه شرط نمی‌باشد.

از مبتدا معنای عام قصد شده باشد نه اینکه یک مورد خاص مدنظر باشد.

صله و صفت آن معنای استقبال داشته یعنی اگر صله صفت فعل است، مضارع مستقبل المعنی باشد و اگر ظرف یا جار و مجرور است متعلق به مضارع مستقبل المعنی باشد چراکه جمله شرط محتمل الوقوع در آینده است. چنانچه هر یک از این شروط سه‌گانه در شبه شرط وجود نداشته باشد دخول فاء ممنوع می‌گردد چراکه دیگر شبه شرط و شبه جوابی نخواهیم داشت.^۱

اگر بر سر مبتدای شبه شرطی که خبرش مقترن به فاء است یک از نواسخ وارد گردد، فاء شبه جواب زائل می‌گردد البته اگر آن حرف ناسخ إنّ، أنّ یا کأنّ باشد بقاء فاء جایز خواهد بود که سیبویه نیز به این قاعده درباره إنّ و أنّ تصریح نموده و آیات قرآن نیز موید این مطلب هستند. مانند آیه «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا»^۲

مواضع دخول فاء شبه جواب بر سر خبر (شبه جواب)

مبتدا موصول عام باشد و صله آن فعلی باشد که ادات شرط همراه آن نیست. مانند «الذی یأتینی فله درهم»

مبتدا موصول عام باشد و صله آن ظرف (جار و مجرور) باشد. مانند «الذی فی الدار فله درهم»

مبتدا نکره موصوفه عامه‌ای باشد که صفت آن فعل غیر مقترن با ادات شرط است. مانند «رَجُلٌ یَسْتَلْنِی فَلَهُ بَرٌّ»

مبتدا نکره موصوفه عامه باشد که صفت آن ظرف یا جار و مجرور است. مانند «رَجُلٌ فِی الْمَسْجِدِ فَلَهُ بَرٌّ»

مبتدا اسمی باشد که به موصولی که صله‌اش ظرف یا فعل غیر مقترن با ادات شرط است اضافه شده. مانند «کُلُّ الذِّی تَفْعَلُ فَلَکَ»

مبتدا اسمی باشد که به اسم نکره‌ای که صفت آن ظرف یا فعل غیر مقترن با ادات شرط است اضافه شده. مانند «کُلُّ الذِّی فِی الدَّارِ فَلَکَ»

مبتدا اسمی باشد که موصولی که صله‌اش ظرف یا فعل غیر مقترن با ادات شرط است به عنوان صفت برای آن آمده. مانند وَالسَّعْیُ الذِّی تَسْعَاهُ فَتَلْقَاهُ^۱

نتیجه

در این پژوهش به نتایج مفیدی و ارزشمندی رسیدیم. از جمله اینکه حرف فاء مفرد دارای سه قسم عاطفه، زائده و جوابیه است و فاء عاطفه سه معنای ترتیب، تعقیب و سببیت را افاده می‌کند. این مطلب را نیز دریافتیم که فاء جوابیه جهت ایجاد رابطه معنوی بین شرط و جواب به جمله اضافه می‌گردد. موارد استعمالی آن هم فقط در جایگاه‌هایی بود که جمله جواب قابلیت جانشینی جمله شرط را ندارد.

همچنین به این نتیجه رسیدیم که فاء شبه جواب بر سر خبر مبتدایی در می‌آید که مانند جمله شرطیه است و دخول فاء شبه جواب این را می‌فهماند که مابعدش یعنی خبر شبه جواب مترتب بر حصول ماقبلش یعنی مبتدای شبه شرط است. موارد استعمالی فاء شبه جواب نیز بر سر خبرهایی است که از مبتدای آنها معنای عام اراده شده باشد و محتمل الوقوع در آینده باشد. همچنین مبتدای شبه شرط باید خالی از ادات شرط باشد که این شرایط مذکور در مورد شبه شرط فقط در اسم موصول عام یا

۱ هندای، عبد الحمید، حاشیه الصبان علی شرح الاشمونی علی الفیه ابن مالک، ص ۳۲۹، ج ۱.

اسم نکره عامه‌ای که صله و صفتشان مستقبل المعنی است یا در اسمی که مضاف به این دو (موصول یا نکره عامه) است محقق خواهد شد با این شرط که صفت و صله آنها خالی از ادات شرط باشد.

فهرست منابع

قرآن کریم

۱. حسن، عباس، ۱۳۸۰، النحو الوافی.
۲. ابن حاجب، جمال‌الدین، ۱۳۸۳، الايضاح فی شرح المفصل.
۳. الدسوقی، مصطفی محمد عرفه، حاشیه الدسوقی علی مغنی اللیب عن کتب الاعاریب.
۴. هندای، عبد الحمید، حاشیه الصبان علی شرح الاشمونی علی الفیه ابن مالک.
۵. ابن هشام انصاری، جمال‌الدین، ۱۳۹۱، مغنی الادیب عن کتب الاعاریب.
۶. ابن حاجب، جمال‌الدین، همع العوامع فی النحو

الغاء وتعليق از منظر نحویون

محمد رضا عرب صالحی *

چکیده

افعال قلوب، دارای احکام اختصاصی ای هستند که از جمله آن احکام، الغاء و تعليق این افعال است.

الغاء عبارت است از باطل کردن عمل فعل قلبی در لفظ و محلّ دو مفعول خود بدون این که مانعی برای عمل آن وجود داشته باشد و تعليق به این معناست که ابطال عمل فعل قلبی در دو مفعول لفظاً رخ می دهد، نه محلاً. در این پژوهش، با بررسی نظرات علمای سرشناس علم نحو، احکام افعال قلوب، معنای الغاء و تعليق، کاربرد آن و تفاوت های آن دو، مشخص شده است.

کلیدواژه: الغاء - تعليق - افعال قلوب - اعراب لفظی - اعراب محلی.

مقدمه

در بحث الفاظ، حروف، اسماء و افعال را بررسی می‌کنیم.

افعال، چند تقسیم متفاوت به اعتبارهای متفاوت دارند. یکی از این تقسیم‌بندی‌ها عبارت است از تقسیم افعال به افعال جوارحی و جوانحی.

افعال جوارحی، همان‌طور که از اسمش مشخص است، افعالی هستند که با اعضا و جوارح انجام می‌شوند. مانند ضَرَبَ (زد).

اما افعال جوانحی عبارت است از افعالی که تحقّقش در خارج به وسیله قلب و امور باطنی باشد. مانند: علم (دانست)، ظَنّ (گمان کرد)، خال (خیال کرد) و امثال این‌ها و در اصطلاح به افعال قلوب معروف هستند.

افعال قلوب، سه خصوصیت دارند: اول آن که بر سر مبتدا و خبر داخل شده و هر دو را منصوب می‌کنند تا مبتدا، مفعول اوّل و خبر، مفعول دوّم آن‌ها باشد. دومین خصوصیت، این است که حذف نمودن مبتدا یا خبر به تنهایی جایز نمی‌باشد و خصوصیت سوم، الغاء و تعلیق افعال قلوب است.

تبصره

باید توجه داشت که افعال قلوب، افراد و مصادیق کثیر و فراوانی دارند ولی تمام آن‌ها عمل یاد شده را نداشته و صرفاً تعدادی از آن‌ها بر سر مبتدا و خبر داخل شده و آن دو را نصب می‌دهند. مانند رأی (دانست)، خال (گمان کرد)، علم (یقین نمود)، ظن (پنداشت)، حسب (اعتقاد پیدا کرد)، تعلّم (بدان)، صار، جعل، خلق، وهب، ردّ، ترک که همه به معنای گردید هستند.

افعال قلوب و احکام اختصاصی آن‌ها

افعال قلوب دو حکم ویژه دارند که در افعال دیگر وجود ندارد. این احکام عبارت‌اند از الغاء و تعلیق افعال قلوب.

الغاء، در جایی رخ می‌دهد که یکی از افعال قلوب، بین دو مفعول خود یا پس از هر دو مفعول خود بیاید و در چنین موضعی، جایز است که عمل این فعل قلبی در دو مفعول، باطل شود و دو مفعول آن که پیش‌تر، مبتدا و خبر بوده‌اند، به حالت قلبی خود (مبتدا و خبر) برگردند و مرفوع شوند. این ابطال عمل افعال قلوب در اصطلاح «الغاء»، یعنی لغو عمل فعل در نصب دادن دو مفعول، نامیده می‌شود. البته باید توجه داشت که این حکم واجب نیست، بلکه جایز و تنها مختصّ افعال قلوب متصرف است. برخلاف هب و تعلّم که متصرف نیستند.^۱

حال اگر بین یک فعل قلبی و دو مفعول آن یکی از کلمات صدارت طلب (ادوات نفی، ادوات استفهام، ادوات شرط، لام ابتدا، لام جواب قسم، کم خبریه) فاصله شود، عمل فعل قلبی در لفظ این دو مفعول از بین می‌رود و دیگر نمی‌تواند لفظ این دو مفعول را منصوب کند، اما همچنان در محلّ آن‌ها عمل می‌کند؛ یعنی، کلّ جمله اسمیه را در محلّ نصب قرار می‌دهد. به این حکم، تعلیق می‌گویند. اگر یکی از دو مفعول، خود از کلمات صدارت طلب باشد، برای مثال اسم استفهام باشد، باز واجب است که تعلیق انجام شود.^۲

۱ الحدائق الندية في شرح الفوائد الصمدية / عليخان بن احمد مدنی / دار الهجرة / قم / ۱۴۳۵ ه.ق / ص ۳۷۸

و ۳۷۹

۲ نحو عربی ۲ / سید عدنان لاجوردی / دانشکده مجازی علوم و حدیث / ص ۵۵ و ۵۶

تعریف الغاء

نخستین حکمی که به افعال قلوب اختصاص دارد، این است که اگر یکی از افعال قلوب بین دو مفعول خود یا پس از دو مفعول خود بیاید، جایز است که عمل این فعل قلبی در دو مفعول، باطل شود و دو مفعول آن، به حالت قلبی خود (مبتدا و خبر) برگردند و مرفوع شوند.

تعریف دقیق الغاء در کتب نحوی این گونه آمده است: «الإلغاء إبطال عمل فعل قلبی فی مفعولیه لفظاً ومحلاً لا لمانع»؛ «الغاء» عبارت است از باطل کردن عمل فعل قلبی در لفظ و محلّ دو مفعول خود بدون این که مانعی برای عمل آن وجود داشته باشد.

نکته ای که در اینجا وجود دارد این است که عبارت «لا لمانع» در انتهای تعریف «الغاء» بدین معناست که در عین حال مانعی برای عمل آن فعل وجود ندارد. به دیگر سخن، ابطال عمل فعل قلبی در چنین حالتی واجب نیست، بلکه جایز است.^۱ همان طور که قبلاً اشاره کردیم، الغاء مختصّ افعال قلوب متصرف است. پس حکم الغاء، به فعل تعلّم در مثال «علیاً اخوک تعلّم»، تعلق نمی گیرد.

در کتاب «فوائد الصمدية»، مرحوم شیخ بهائی تعریف الغاء را این طور بیان کرده اند: «إِذَا تَوَسَّطَتْ (هی: افعال قلوب) بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ، أَوْ تَأَخَّرَتْ، جَازَ إِبْطَالُ عَمَلِهَا لَفْظاً وَ مُحَلّاً وَ يُسَمَّى الْإِلْغَاءُ نَحْوُ: زَيْدٌ عَلِمْتُ قَائِمٌ وَ زَيْدٌ قَائِمٌ عَلِمْتُ.»^۲ مقصود از الغاء در کتاب «قواعد صرف و نحو و روش تجزیه و ترکیب» هم، به همین مضمون است که افعال قلوب از حیث لفظ و محلّ در مبتدا و خبر نتوانند عمل کنند و عملشان از این دو جهت باطل گردد و آن در وقتی است که افعال از مبتدا و خبر مؤخر آمده یا بین آن دو قرار گیرند.^۳

برای اثبات الغاء در افعال قلوب، چند مثال را بررسی می کنیم:
فعل ظنّ در جمله «ظَنَنْتُ الْقَمَرَ طَالِعاً» (گمان کردم که ماه طلوع کرده است).

۱ نحو عربی ۲/ سید عدنان لاجوردی/ دانشکده مجازی علوم و حدیث/ ص ۵۴ و ۵۵

۲ الفوائد الصمدیه / شیخ بهائی / نهاوندی / قم / ۱۳۸۷ ه. ش / ص ۵۹

۳ قواعد صرف و نحو و روش تجزیه و ترکیب / سید محمد جواد ذهنی تهرانی / مولف / قم / ۱۳۷۱ ه. ش / ص ۵۰

«القمر» مفعول اول و «طالعا» مفعول دوم است و هر دو منصوب هستند. حال اگر فعل «ظَنَنْتُ» بین دو مفعول، یعنی «القمر» و «طالعا»، قرار گیرد (القَمَرُ ظَنَنْتُ طَالِعاً)، در این صورت ترکیب جمله این‌گونه می‌شود: «القمر» مفعول اول مقدم و منصوب، «ظَنَنْتُ» فعل ماضی مبنی بر سکون، «تُ» فاعل و «طالعا» مفعول دوم و منصوب.

همچنین می‌توان عمل «ظَنَنْتُ» در دو واژه «قمر» و «طالع» را لغو کرد و گفت: «القَمَرُ ظَنَنْتُ طَالِعٌ» که در این حالت «القمر» مبتدا و مرفوع، «طالع» خبر و مرفوع، «ظَنَنْتُ» فعل و فاعل و جمله «ظَنَنْتُ» جمله معترضه (اعتراضیه) خواهد بود که بین مبتدا و خبر فاصله انداخته است.

حالت دیگری که می‌شود برای این مثال فرض کرد این است که فعل قلبی را پس از دو مفعول بیاوریم و بگوییم: «القمرُ طالعٌ ظَنَنْتُ» که در این صورت «القمر» مبتدا و مرفوع، «طالع» خبر و مرفوع و «ظَنَنْتُ» فعل و فاعل خواهد بود.

درعین حال می‌توان عمل این فعل قلبی را به حال خود باقی گذارد و گفت: «القَمَرُ طالِعاً ظَنَنْتُ» که در این صورت «القمر» مفعول اول مقدم و منصوب، «طالعا» مفعول دوم مقدم و منصوب و «ظَنَنْتُ» فعل و فاعل خواهد بود.

در مثال زیدٌ علمتُ قائمٌ و زیدٌ قائمٌ علمتُ هم وجوه مثال قبل وجود دارد. مثال دیگری که در کتاب «البهجة المرضية» ذکر شده، عبارت است از: إِنَّ المحبَّ علمتُ مُصْطَبِرٌ^۱ که شاهد مثال، فعل «علمت» است که ملغی از عمل شده است.

تعریف تعلیق

دومین حکم ویژه افعال قلوب، حکم تعلیق است. تعلیق به این معناست که اگر بین یک فعل قلبی و دو مفعول آن، یکی از کلمات صدارت طلب فاصله شود، عمل فعل قلبی در لفظ این دو مفعول از بین می‌رود و دیگر نمی‌تواند لفظ این دو مفعول را منصوب کند، اما همچنان در محل آن‌ها عمل می‌کند؛ یعنی کل جمله اسمیه را در محل نصب قرار می‌دهد. به عبارت دیگر ابطال عمل فعل قلبی در دو مفعول لفظاً رخ

۱ البهجة المرضية على الفية ابن مالک / جلد ۱ / جلال الدین عبد الرحمن السیوطی / ذوی القربی / قم / ۱۴۳۸

می‌دهد، نه محلاً و این به خاطر وجود مانع، یعنی همان کلمات صدارت طلب است؛ زیرا کلمات صدارت طلب اجازه نمی‌دهند که فعل قلبی در لفظ دو مفعول عمل و آن دو را منصوب کند.

کلمات صدارت طلب به واژه‌هایی گفته می‌شود که باید در صدر جمله به کار روند. مهم‌ترین این واژه‌ها عبارت‌اند از: ادوات نفی، ادوات استفهام، ادوات شرط، لام ابتدا که برای تأکید معنای جمله اسمیه در آغاز جمله قرار می‌گیرد، لام جواب قسم و «کم» خبریه.

در مورد تعلیق افعال قلوب در کتاب «فوائد الصمدية»، این‌طور آمده است: «إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْإِسْتِفْهَامِ أَوْ النِّفْيِ أَوْ اللَّامِ أَوْ الْقَسَمِ، وَجَبَ إِبْطَالُ عَمَلِهَا لَفْظاً فَقَطْ وَ يُسَمَّى التَّعْلِيقُ نَحْوُ: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِينَيْنِ أَحْصَى»^۱

یعنی مراد از تعلیق آن است که افعال قلوب عملشان تنها از حیث لفظ باطل شود و آن در وقتی است که بر استفهام یا نفی و یا قسم و یا لام داخل گردند. مانند «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِينَيْنِ أَحْصَى». شاهد در «نعلم» است که بر سر «ای» استفهامیه آمده لذا عملش معلق گشته است. یا مانند «علمت لزید قائم». شاهد در «علمت» است که «لام» بعد از آن آمده و عملش معلق گردیده است.^۲

برای وضوح بیشتر مطلب، در عبارت «عَلِمْتُ زَيْدًا نَاجِحًا»؛ (دانستم که زید قبول شده است) «زیداً» مفعول اول و «ناجحاً» مفعول دوم است. حال اگر برای تأکید جمله اسمیه بر مبتدای آن (زید) یک «لام ابتدا» وارد شود، دیگر نمی‌توان گفت: «عَلِمْتُ لَزَيْدًا نَاجِحًا»، بلکه باید گفت: «عَلِمْتُ لَزَيْدًا نَاجِحًا»؛ زیرا در عبارت «عَلِمْتُ لَزَيْدًا نَاجِحًا» لام ابتدا که صدارت طلب است، بین اجزای جمله آمده است و این امر در دستور زبان عربی جایز نیست؛ چون کلمات صدارت طلب لزوماً باید در صدر جمله قرار گیرند. اما اگر گفته شود: «عَلِمْتُ لَزَيْدًا نَاجِحًا» در این صورت صدارت طلبی «لام» رعایت می‌شود. در این حالت، جمله «لَزَيْدًا نَاجِحًا»، خود جمله‌ای اسمیه، شامل مبتدا و خبر خواهد بود که محلاً منصوب و جانشین دو مفعول «عَلِمْتُ» شده است. باید توجه داشت که گاهی ممکن است یک جمله به تنهایی جانشین هر دو مفعول

۱ آیه ۱۲ سوره کهف. الفوائد الصمدیه / شیخ بهائی / نهانندی / قم / ۱۳۸۷ ه.ش / ص ۵۹

۲ قواعد صرف و نحو و روش تجزیه و ترکیب / سید محمد جواد ذهنی تهرانی / مؤلف / قم / ۱۳۷۱ ه.ش / ص ۵۱

شود. در اینجا نیز جمله «لَزَيْدٌ نَاجِحٌ» در محل نصب است و جانشین دو مفعول شده است.

همچنین در جمله «ظَنَّتُ زَيْدًا مَرِيضًا»، «زَيْدًا» مفعول اول و مَرِيضًا مفعول دوم است. حال اگر یکی از حروف نافية که صدارت طلب هستند، بر «زید» (مبتدا) وارد شود، عمل «ظَنَّتُ» در «زید» و «مَرِيضٌ» از بین می‌رود. در این صورت باید گفت: «ظَنَّتُ لَا زَيْدٌ مَرِيضٌ وَلَا عَلِيٌّ»؛ گمان دارم که نه زید مریض است و نه علی. در عبارت «لَا زَيْدٌ مَرِيضٌ وَلَا عَلِيٌّ»، «زَيْدٌ» مبتدا و مرفوع و «مَرِيضٌ» خبر و مرفوع است و این جمله در محل نصب است و جانشین دو مفعول فعل قلبی شده است.

همچنین اگر یکی از ادوات استفهام در آغاز جمله اسمیه بیاید، باز هم عمل فعل قلبی در مابعد آن لغو می‌شود. برای نمونه در آیه مبارک «إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ»^۱ به خاطر وجود همزه استفهام پیش از «قَرِيبٌ»، این واژه نمی‌تواند منصوب شود.

در اصل، ترکیب این آیه، این طور می‌شود: «قَرِيبٌ» خبر مقدّم است، «أَمْ» حرف عطف و «بَعِيدٌ» معطوف به «قَرِيبٌ» و مرفوع به تبعیت است، «مَا» مای موصوله و مبتدای مؤخر، «تُوعَدُونَ» فعل مضارع مجهول، ضمیر «و» نایب فاعل آن و جمله «تُوعَدُونَ» صلّه موصول است و کُلّ جمله «أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ» در محل نصب و سدّ مسدّد دو مفعول «أَدْرِي» است.

شایان ذکر است که فعل «أَدْرِي» یکی از افعال یقین است. در این آیه «إِنْ» نافية است و «إِنْ أَدْرِي» یعنی «نمی‌دانم»؛ بنابراین آیه به این معنا است که نمی‌دانم آیا نزدیک است یا دور است آنچه که به شما وعده داده شده است.

نکته‌ای که قبلاً هم ذکر شد و جهت تأکید باز هم ذکر می‌کنیم، این است که اگر یکی از دو مفعول اول یا دوم، خود از کلمات صدارت طلب باشند، برای مثال اسم استفهام باشند، باز واجب است که تعلیق انجام شود. درست است که عمل فعل قلبی در لفظ دو مفعول از بین می‌رود، اما در محلّ جمله عمل می‌کند و آن را محلاً منصوب می‌کند. برای مثال در جمله «عَلِمْتُ مَتَى السَّفَرُ»؛ دانستم سفر کی خواهد

بود. «مَتَى» اسم استفهام و ظرف، محلاً منصوب، متعلق به محذوف و خبر مقدم است، «السَّفَرُ» مبتدای مؤخر و جمله «متی السَّفَرُ» در محل نصب، جانشین دو مفعول «عَلِمْتُ» است.

همچنین در عبارت قرآنی «وَلَتَعْلَمَنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَاباً وَأَبْقَى»^۱ «أَيُّ» مبتدا و «نَا» مضافٌ الیه است، «أَشَدُّ» خبر و مرفوع و «عَذَاباً» تمیز و منصوب است. جمله «أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَاباً وَأَبْقَى» محلاً منصوب، سدّ مسدّ دو مفعول «تَعْلَمَنَّ» است.^۲

آیه دیگری هم در قرآن کریم آمده که فعل قلبی، عملش به تعلیق در آمده و مفعولش محلاً منصوب شده است و آن آیه عبارت است از «وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَن لَّنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا»^۳؛ شاهد مثال در این آیه، کلمه «ظَنُّوا» است که مفعول آن، جمله «أَن لَّنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا» است که سد مسدّ دو مفعولِ ظنوا است.

تفاوت های الغاء و تعلیق

الغاء و تعلیق از چند نظر با یکدیگر متفاوت هستند: اولین وجه افتراق آن است که الغاء در افعال قلوب جایز است، در حالی که تعلیق واجب است. یعنی کلمات صدارت طلب به هیچ وجه نمی گذارند فعل قلبی بتواند در لفظ جمله اسمیه مابعد خود عمل کند و هرچند کل جمله در محل نصب است، ولی مبتدا و خبر در مقام مفعولِ اوّل و دوم، منصوب نمی شوند. از این رو تعلیق واجب می شود، در حالی که الغاء جایز است.

فرق دوم الغاء و تعلیق در این است که الغاء هم در لفظ و هم در محل صورت می گیرد، یعنی ابطالِ عملِ فعلِ قلبی هم در لفظ و هم در محل است؛ به بیان دیگر این فعل قلبی نه این لفظ را می تواند منصوب کند، نه محل آن لفظ، محل نصب است. برای مثال در عبارت «عَلَيَّ ظَنَنْتُ مَرِيضٌ»، «علی» و «مَرِيضٌ» هم لفظاً مرفوع هستند و هم محلشان محل رفع است، در حالی که در باب تعلیق عمل فعل قلبی تنها در لفظ باطل می شود، اما در محل باطل نمی شود؛ یعنی، آن کلمات لفظاً مرفوع می شوند، ولی

۱ آیه ۷۱ سوره طه

۲ نحو عربی ۲/ سید عدنان لاجوردی/ دانشکده مجازی علوم و حدیث/ ص ۵۵ و ۵۶ و ۵۷

۳ آیه ۷ سوره جن

کل جمله در محل نصب و جانشین دو مفعول می‌شود. تفاوت دیگر این است که در الغاء مانعی از عمل فعل قلبی در آن دو مفعول وجود ندارد. به همین دلیل است که اجرای حکم الغاء جوازی است نه وجوبی، درحالی‌که در حکم تعلیق، مانع (کلمات صدارت طلب) وجود دارد و به همین جهت نمی‌توان عمل فعل قلبی را در لفظ باقی گذاشت و باید عمل فعل در لفظ را از بین برد و تنها محل آن جمله محل نصب خواهد بود.^۱

در کل، تفاوت‌های الغاء و تعلیق در سه مورد زیر خلاصه می‌شود:
اول آن که الغاء افعال قلوب جایز است، درحالی‌که تعلیق آن‌ها واجب است.
دوم آن که الغاء هم در لفظ و هم در محل صورت می‌گیرد، درحالی‌که تعلیق تنها در لفظ انجام می‌شود.

و سوم این است که در الغاء مانعی از عمل فعل قلبی در دو مفعول وجود ندارد، ولی در تعلیق کلمات صدارت طلب مانع از عمل لفظی فعل قلبی در دو مفعول می‌شود.

نتیجه

در این تحقیق ابتدا فعل قلبی و احکام اختصاصی آن بررسی شد، سپس به تعریف الغاء و تعلیق به صورت جدا از هم پرداختیم و برای هر کدام، مثال‌های مختلفی تشریح کردیم و در پایان به تفاوت‌های بین الغاء و تعلیق اشاره‌ای داشتیم، در نتیجه الغاء عبارت است از باطل کردن عمل فعل قلبی در لفظ و محل دو مفعول خود، بدون این‌که مانعی برای عمل آن وجود داشته باشد و مراد از تعلیق آن است که افعال قلوب عملشان تنها از حیث لفظ باطل شود و آن در وقتی است که بر استفهام یا نفی و یا قسم و یا لام داخل گردند.^۲

۱ نحو عربی ۲/ سید عدنان لاجوردی/ دانشکده مجازی علوم و حدیث/ ص ۵۷

۲ همان/ ص ۵۹

منابع و مآخذ

- قرآن كريم

۱. الفوائد الصمدية / شيخ بهائي / نهاوندي / قم / ۱۳۸۷ ه. ش
۲. البهجة المرضية على الفية ابن مالك / جلد ۱ / جلال الدين عبدالرحمن السيوطي / ذوی القربى / قم / ۱۴۳۸ ه. ق
۳. الحدائق الندية فى شرح الفوائد الصمدية / عليخان بن احمد مدني / دار الهجرة / قم / ۱۴۳۵ ه. ق
۴. قواعد صرف و نحو و روش تجزيه و تركيب / سيد محمد جواد ذهني تهراني / مؤلف / قم / ۱۳۷۱ ه. ش
۵. نحو عربي ۲ / سيد عدنان لاجوردی / دانشکده مجازی علوم و حديث.

بررسی نحوی احکام و موارد نیابت از مفعول مطلق و حذف عامل آن

علی موحدی *

چکیده

علم نحو نقش بسزایی در فهم متون عربی دارد. یکی از مباحثی که در علم نحو به آن پرداخته می‌شود، مبحث مفعول مطلق است. یکی از مباحثی که در مفعول مطلق مطرح است و شاید کمی دارای پیچیدگی باشد، احکام و موارد نیابت از مفعول مطلق و حذف عامل مفعول مطلق است که در قرآن کریم نیز مصادیقی دارد. این مقاله درصدد این است که با استفاده از چندین منبع، مطالب حول این موضوع را با یک زبان ساده و دسته‌بندی قابل فهم جمع‌آوری کرده و به فهم بهتر متون عربی به ویژه قرآن کریم کمک کند. گاهی مفعول مطلق در کلام به طور جوازی حذف می‌شود و کلمه‌ای که صلاحیت نیابت از آن را دارد، نایب آن می‌شود. گاهی عامل مفعول مطلق حذف می‌شود که این حذف در مفعول مطلق نوعی و عددی، جوازی و در مفعول مطلق تأکیدی، وجوبی است.

کلیدواژه: مفعول مطلق، نایب مفعول مطلق، حذف عامل، عامل مفعول مطلق، مفعول مطلق تأکیدی، مفعول مطلق نوعی، مفعول مطلق عددی.

مقدمه

علم نحو جایگاه ویژه‌ای در ادبیات عرب دارد و در فهم کلام عرب نقش کلیدی دارد. یکی از مباحث علم نحو، مبحث مفعول مطلق است. مفعول مطلق مصدر منصوبی است که برای تأکید و یا بیان نوع و یا عدد عاملش می‌آید. گاهی مفعول مطلق به طور جوازی حذف می‌شود و کلمه‌ای که صلاحیت نیابت را دارد، از آن نیابت می‌کند. گاهی نیز عامل مفعول مطلق حذف می‌شود که این حذف گاهی جوازی است و به خاطر وجود قرینه مقامی و یا مقالی است که در مفعول مطلق نوعی و عددی مصداق پیدا می‌کند؛ و گاهی نیز وجوبی است و به خاطر این است که مفعول مطلق بدل از عاملش آمده است که در مفعول مطلق تأکیدی مصداق پیدا می‌کند. این مقاله در صدد بیان احکام و موارد نیابت از مفعول مطلق و حذف عامل آن است. کتب زیادی درباره این موضوع بحث کرده‌اند از جمله: کتاب النحو الوافی، بدایة النحو، البهجة المرضیة، مکررات و أوضح المسالک. بررسی حول این موضوع می‌تواند در فهم بهتر متون عربی مخصوصاً قرآن کریم نقش مؤثری داشته باشد. در این مقاله ابتدا توضیحاتی درباره مفعول مطلق و عامل آن داده شده است و سپس اقسام مفعول مطلق بیان شده است تا خوانندگان با این مبحث آشنایی بیشتری پیدا کنند و با آمادگی بیشتری وارد مسئله اصلی در این مقاله شوند. در ادامه

به مسائل مربوط به نیابت از مفعول مطلق پرداخته شده و مواردی برای آن ذکر شده است و سپس مسائل مربوط به حذف عامل مفعول مطلق بیان شده است. در این مقاله تلاش شده است که مطالب با قلمی روان و تقسیم‌بندی ساده بیان شود تا برای افراد مبتدی نیز قابل استفاده باشد و همچنین مطالب با زبان فارسی بیان شده است که فهم آن برای افراد مبتدی راحت‌تر است.

مفعول مطلق

یکی از منصوباتی که در علم نحو به آن پرداخته می‌شود، مفعول مطلق است. مفعول مطلق، مصدر منصوب فضله‌ای است که برای تأکید و یا بیان نوع و یا عدد عاملش می‌آید.^۱

عامل مفعول مطلق

عامل مفعول مطلق، مصدر، فعل و یا یک اسم مشتق است.^۲ در صورتی که عامل، فعل بود، لفظاً و معنأ و یا فقط معنأ باید با مفعول مطلق متحد باشد و همچنین باید شرایطی را دارا باشد که عبارت‌اند از اینکه تام باشد، متصرف باشد و مُلغاً از عمل نشده باشد.^۳ مانند: «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»^{۴، ۵}

در صورتی که عامل، یک اسم مشتق بود، یا اسم فاعل است یا اسم مفعول و یا صیغه مبالغه. در اینکه صفت مشبیه هم می‌تواند عامل باشد، اختلاف است. البته در اسم مشتق هم شرط است که تام متصرف باشد مانند: «وَالصَّافَاتِ صَفًا * فَالْزَّاجِرَاتِ زَجْرًا» در جایی که عامل اسم فاعل باشد.^۶ همچنین مانند: «إِنَّا الْمَضْرُوبُ ضَرْبَتَيْنِ» در جایی که عامل اسم مفعول باشد.

و اگر عامل، مصدر بود، یا لفظاً و معنأ با مفعول مطلق متحد است و یا فقط معنأ با

۱ البهجه المرضيه، ج ۱، ص ۳۴۵

۲ اوضح المسالك، ج ۲، ص ۱۸۳

۳ النحو الوافي، ج ۲، ص ۱۹۵

۴ النساء/ ۱۶۴

۵ بدایه النحو، ص ۱۶۸

۶ الصافات / ۲۱ و

۷ بدایه النحو، ص ۱۶۸

مفعول مطلق اتحاد دارد. مانند: «قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا»^۱.

اقسام مفعول مطلق

مفعول مطلق به سه قسم تأکیدی، نوعی و عددی تقسیم می‌شود.^۲ مفعول مطلق تأکیدی، مصدر مبهمی^۳ است که فقط عامل خود را تأکید می‌کند و می‌فهماند که معنای حقیقی عامل مراد است نه مجازی^۴. مانند: «وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا»^۵ مفعول مطلق نوعی، مفعول مطلق است که علاوه بر تأکید عاملش، نوع آن را نیز بیان می‌کند که در این صورت، بیان نوع اهم است. مانند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا»^۶

مفعول مطلق عددی، مفعول مطلق است که علاوه بر تأکید عاملش، عدد آن را نیز بیان می‌کند که در این صورت، بیان عدد اهم است^۷. مانند: «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً»^۸. گاهی مفعول مطلق، هر سه مفهوم را با هم می‌رساند^۹. مانند: ضَرْبُ زَيْدًا ضَرْبَتَيْنِ شَدِيدَتَيْنِ.

موارد نیابت از مفعول مطلق

گاهی در کلام عرب، خود مفعول مطلق ذکر نمی‌شود و کلمه‌ای نایب آن قرار می‌گیرد

۱ الإسراء/ ۶۳

۲ بداية النحو، ص ۱۶۸

۳ همان، ص ۱۶۷، البهجة المرضيه، ج ۱، ۳۴۸

۴ مصدر مبهم، مصدری است که خالی از هرگونه معنای زاید بر معنای خود میباشد. این معنای اضافی از یک طریقی خارج از مصدر حاصل میشود مثل وصف، اضافه، عدد، الف و لام تعریف. (النحو الوافی، ج ۲، ص ۱۹۶)

۵ همان، ج ۲، ص ۱۹۶

۶ الاسراء/ ۱۰۶

۷ بدایه النحو، ص ۱۶۷

۸ التحريم/ ۸. النحو الوافی، ج ۲، ص ۱۹۶.

۹ النحو الوافی، ج ۲، ص ۱۹۷

۱۰ الحاقه/ ۱۴. بداية النحو، ص ۱۶۷

۱۱ النحو الوافی، ج ۲، ص ۱۹۷

که در ادامه، شرایط و موارد آن ذکر می‌شود. لازم به ذکر است که این نایب، بنا بر نیابت از مفعول مطلق، منصوب است.

در صورتی مصدر صریحی که مفعول مطلق است می‌تواند حذف شود که هم ماده با عامل خود باشد و چیزی که صلاحیت نیابت از آن را دارد در کلام موجود باشد. مواردی که می‌توانند نایب مفعول مطلق قرار بگیرند، دودسته هستند.

دسته اول کلماتی هستند که نایب مفعول مطلق تأکیدی قرار می‌گیرند. البته اگر قرینه‌ای وجود داشته باشد که بتواند مصدر محذوف را بیان کند، جایز است که این کلمات، نایب مفعول مطلق غیر تأکیدی نیز قرار بگیرند. این موارد عبارت‌اند از:

۱. اسم مرادف و هم‌معنای مصدر. مانند: فرح زیّد جَزَلًا. در این مثال، «جزل» نیابت کرده است از «فَرَح» که مصدر «فَرَح» است.

۲. اسم مصدر هم ریشه با مفعول مطلق. مانند: تَوَضَّأَ المَصْلَى وضوءاً. در این مثال «وضوء» که اسم مصدر است، نیابت کرده است از «تَوَضَّؤُ» که مصدر «تَوَضَّأَ» است.

۳. مصدر یک فعل دیگر که هم ماده با مفعول مطلق است. مانند: «وَتَبَتَّلَ اِلَیه تَبْتِیلاً»^۳. در این مثال «تَبْتِیْل» که مصدر باب تفعیل است و برای فعل «تَبَتَّلَ» است، نیابت کرده است از «تَبَتَّلَ» که مصدر باب تفعل است و برای فعل «تَبَتَّلَ» است.^۴

۴. اسم عینی که هم ماده مفعول مطلق باشد. مانند: «وَاللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا»^۵. در این مثال، «نبات» که اسم عین است به معنای چیزی که از زمین می‌روید، نیابت کرده است از «اِنْبَات» که مصدر «اَنْبَتَ» است.

۵. ضمیری که مرجعش همان مفعول مطلق تأکیدی محذوف است. مانند: اَخْلَصْتُهٔ لِمَنْ اُوَدُّه. در این مثال منظور از «اَخْلَصْتُهٔ»، «اَخْلَصْتُ الْاِخْلَاصَ» است.

۶. اسم اشاره‌ای که مشا‌ز‌الیه آن، همان مفعول مطلق تأکیدی محذوف است. مانند: اَقْبَلْتُ هَذَا. منظور از «اَقْبَلْتُ هَذَا»، «اَقْبَلْتُ الْاِقْبَالَ» است.^۶

۱ همان، ج ۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

۲ همان، ج ۲، ص ۲۰۲

۳ المزمّل ۸

۴ رک النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۳

۵ نوح ۱۷

۶ النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۳

دسته دوم کلماتی هستند که نیابت می‌کنند از غیر مفعول مطلق تأکیدی. این کلمات عبارت‌اند از:

۱. لفظ «کُلَّ»، «بعض» و الفاظی که دلالت بر عموم یا بعضیت دارند مانند: جميع، عامّة، شطر، نصف؛ به شرطی که به مثل آن مصدر محذوف اضافه شوند.^۱ مانند: «فلا تميلوا كلَّ الميل»^۲

۲. صفت مفعول مطلق محذوف. مانند: تكلَّمْتُ أحسنَ التكلُّمِ که در اصل این‌گونه بوده است: تكلَّمْتُ تكلُّماً أحسنَ التكلِّمِ.

۳. مرادف مصدر محذوف که دال بر نوع یا عدد آن مصدر باشد. مانند: قعدْتُ جُلوساً حسناً.^۳ در اینجا «جلوس» نیابت کرده است از «قعود».

۴. اسم اشاره‌ای که به مصدر محذوف برمی‌گردد و دال بر نوع یا عدد آن مصدر است.^۴ مانند: أكرمْتُكَ ذلِكَ الإكرامِ الحاتمی. در اینجا «ذلک» نیابت کرده است از مفعول مطلق محذوف و «الإكرام» عطف بیان از «ذلک» است.

۵. ضمیر عائد به مصدر محذوف که دال بر نوع یا عدد آن مصدر است. مانند: أكرِمه مَنْ يَسْتَحِقُّه که خطاب به کسی است که دارد درمورد اكرام تاء و كامل صحبت می‌کند و منظور از این جمله این است: اكرِم الإكرامِ التامَّ مَنْ يَسْتَحِقُّه.

۶. عددی که دلالت دارد بر مصدر محذوف.^۵ مانند: «فاجلِدوهم ثمانينَ جلدةً».^۶ که در این مثال، «جلدةً» تمییز از «ثمانين» است و مشخص می‌کند که عدد، دلالت بر چه چیزی دارد.

۷. آلت و ابزاری که به کار گرفته می‌شود برای ایجاد معنای آن مصدر. مانند: ضرب اللّاعِبُ الكُرَّةَ رأساً که اصل این بوده است: ضرب اللّاعِبُ الكُرَّةَ ضربَ رأسٍ.

۸. نوعی از انواع مصدر محذوف. مانند: مَسَى العدوُّ القهقريّ^۷ که در اصل این‌گونه

۱ همان، ج ۲، ص ۲۰۳ و ۲۰۴

۲ النساء ۱۲۹. بداية النحو، ص ۱۶۸

۳ النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۴

۴ همان، ج ۲، ص ۲۰۴

۵ همان، ج ۲، ص ۲۰۴ و ۲۰۵

۶ النور/ ۴. البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۴۹

۷ قهقري: روبه عقب برگشتن.

بوده: مشی العدو مشی القهقري.

۹. لفظ دال بر هیئت مصدر مانند صیغه فعلة^۱. مانند: جلستُ جلسة الأمير.

۱۰. وقت آن مصدر محذوف^۲. مانند: عمرو لم یحی لیلۃ المریض که در اصل این‌گونه بوده: عمرو لم یحی حیاة لیلۃ المریض^۳.

۱۱. «ما» استفهامیه. مانند: ما تکتب خطک؟ أثلاً أم نسخاً؟ که یعنی: چه نوع نوشتنی می نویسد خطت؟ آیا ثلث یا نسخ؟

۱۲. «ما» شرطیه. مانند: ما شئت فاجلس که یعنی آئی جلوس شئت فاجلس^۴.

موارد حذف عامل مفعول مطلق

در کلام عرب، گاهی عامل مفعول مطلق حذف می‌شود. این حذف در مواردی جایز است و در مواردی واجب است که به آنها پرداخته می‌شود و در غیر این موارد ممتنع است.

الف) موارد حذف جوازی عامل مفعول مطلق:

در مفعول مطلق نوعی و عددی، در صورتی که قرینه مقالیه یا حالیه بر عامل وجود داشته باشد، جایز است که آن عامل حذف شود.^۵

حذف عامل مفعول مطلق نوعی با وجود قرینه مقالیه^۶ مانند: جلوساً طویلاً در جواب کسی که می‌پرسد: أجلس الزائر عندک؟ که عامل محذوف، «جلس» است.^۷
حذف عامل مفعول مطلق نوعی با وجود قرینه حالیه^۸ مانند: قدوماً مبارکاً در خطاب به کسی که از سفر آمده است که عامل محذوف، «قدمت» است.^۹

۱ النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۵ و ۲۰۶

۲ همان، ج ۲، ص ۲۰۶

۳ رک النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۶

۴ النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۶

۵ همان، ج ۲، ص ۲۰۷

۶ البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۰ و ۳۵۱، النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۷

۷ النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۷

۸ البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۰ و ۳۵۱، النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۷

۹ البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۱

حذف عامل مفعول مطلق عددی با وجود قرینه مقالیه مانند: رجعتین در جواب کسی که می پرسد: أ رجعت الی البیت؟
حذف عامل مفعول مطلق عددی با وجود قرینه حالیه مانند: دورتین در جایی که متکلم دور زمین بازی می دود.^۱

لازم به ذکر است عامل مفعول مطلق تأکیدی حذف نمی شود چرا که حذف عامل با تأکید کردن عامل منافات دارد؛ چون چیزی حذف می شود که اهمیت زیادی نداشته باشد.^۲ البته عرب در مواضع معینی وجوباً عامل مفعول مطلق تأکیدی را حذف می کند و مفعول مطلق را نائب آن عامل قرار می دهد که در این صورت، این مصدر عمل عاملش را انجام می دهد و با توجه به عمل عامل خود، می تواند به فاعل رفع دهد و به مفعول نصب دهد، درحالی که قبل از نیابت همچنین قابلیت نداشت. این مصدر، منصوب به همان عامل محذوف است.^۳

ب) موارد حذف وجوبی عامل مفعول مطلق

این حذف گاهی در جملات انشائی است و گاهی در جملات خبری.
موارد حذف وجوبی عامل مفعول مطلق در جملات انشائیه، سماعی و قیاسی اند.
موارد سماعی مانند: حمداً، شکراً و اما موارد قیاسی آن عبارت اند از:
۱. در جایی که مصدر، بدل از فعل امر بیاید مانند: ضرباً زیداً.
۲. در جایی که مصدر، بدل از فعل نهی بیاید مانند: قیاماً لا قعوداً.
۳. در جایی که مصدر بدل از فعلی بیاید که برای دعا است. مانند: سقیاً، رعیاً.
۴. مصدری که بدل از فعلی آمده است که برای استفهام توییحی است. مانند: أ
توانیاً و قد جدّ زملأوک؟^۴
موارد حذف وجوبی عامل مفعول مطلق در جملات خبریه عبارت اند از:
۱. مفعول مطلق که برای تفصیل عاقبت ماقبل آمده است.

۱ النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۷

۲ البهجه المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۰، النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۷ و ۲۰۸

۳ النحو الوافی، ج ۲، ص ۲۰۸

۴ ر.ک البهجه المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۱ و ۳۵۲

مانند: «فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً»^۱ که یعنی (و الله اعلم): فإما تَمَتُّونَ مِنَّا و اما يَفْدُون فداءً.

۲. مفعول مطلقى که تکرار شده است و نیابت می‌کند از فعلی که اسناد داده شده است به یک اسم عین.

مانند: زَيْدٌ سَيِّراً سَيِّراً که یعنی: زید یسیّر سیراً.
۳. مفعول مطلقى که محصور است به إِيَّا إِيْمَا درحالی که نیابت می‌کند از یک فعلی که اسناد داده شده است به یک اسم عین.^۲
مانند: مَا زَيْدٌ إِلَّا سَيِّراً که یعنی: مَا زَيْدٌ إِلَّا يَسِيرُ و مانند: إِيْمَا زَيْدٌ سَيِّراً که یعنی: إِيْمَا زَيْدٌ يَسِيرُ.

۴- مفعول مطلقى که مؤکد لِنَفْسِهِ باشد. یعنی پس از جمله‌ای قرار گرفته که معنایش نَص در همین مصدر است و احتمال غیر این مصدر^۳ و یا به عبارتی نقیض این مصدر در آن داده نمی‌شود.

مانند: لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ دِرْهَمٍ اعْتِرَافاً. تقدیر: لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ دِرْهَمٍ اعْتِرَافُ اعْتِرَافاً. در اینجا مراد این بوده که این مصدر، معنای جمله «لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ دِرْهَمٍ» را تأکید کند، یعنی با اینکه این مصدر یک عامل محذوفی دارد و مؤکد آن است، اگر معنا را بررسی کنیم، می‌بینیم که دارد مضمون این جمله را تأکید می‌کند و از طرفی این جمله، نص در اعتراف است و احتمال نقیض این مصدر را ندارد. در نتیجه این مصدر مؤکد لِنَفْسِهِ است، یعنی دارد معنای خودش را تأکید می‌کند.^۴

۵- مفعول مطلقى که مؤکد لغيره باشد.^۵ یعنی بعد از جمله‌ای قرار گرفته باشد که احتمال نقیض این مصدر را داشته باشد و نص در این مصدر نباشد. در حقیقت لفظ جمله قبل نص در این مصدر است ولی مخاطب احتمال نقیض این مصدر را برای جمله در نظر دارد و این مطلب که مدلول جمله کذب است و یا معنای آن

۱ محمد/۴

۲ البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۳

۳ همان، ج ۲، ص ۳۵۴

۴ رک البهجة المرضیه به همراه حاشیه ابوطالب و حکیم، ج ۲، ص ۳۵۴

۵ البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۴

مجازی است، بر ذهن او غلبه کرده است. در نتیجه آن جمله محتمل است بین این مصدر و نقیضش و در این صورت، دیگر نص در معنای این مصدر نیست. وقتی این مصدر می‌آید، احتمال نقیضش را از جمله ماقبل، سلب می‌کند و مدلول آن را تأکید می‌کند. در این صورت، این مصدر مؤکد یک جمله‌ای است که محتمل است بین این مصدر و نقیضش، در نتیجه مؤکد لغیره، یعنی تأکید کننده غیر خودش است؛ چرا که محتمل بین یک چیز و نقیضش، طبیعتاً غیر آن چیز است.^۱

مانند: ابْنِیْ اَنْتَ حَقًّا.^۲ تقدیر: ابْنِیْ اَنْتَ اَحَقُّهُ حَقًّا. در اینجا «حَقًّا» مضمون جمله قبل را تأکید می‌کند.

علت حذف عامل در دو مورد اخیر این است که جمله مقدم مانند نایب از آن عامل است و جانشین آن شده است.^۳

۶- مفعول مطلق که برای تشبیه آمده است و بعد از جمله‌ای واقع شده است که مشتمل بر اسمی هم معنای این مصدر و انجام دهنده این مصدر است.

مانند: لِیْ بُكَاءٌ بِكَاءٍ ذَاتِ غُضْلَةٍ. در اینجا مفعول مطلق برای تشبیه و پس از جمله آمده و آن جمله نیز مشتمل بر انجام دهنده مصدر (بَاء در «لی») و اسم هم معنای مصدر (بکاء) است.^۴

نتیجه

علم نحو به عنوان یکی از شاخه‌های ادبیات عرب، نقش بسیار مؤثری در فهم کلام عرب دارد. یکی از مباحث مطرح در علم نحو، مبحث مفعول مطلق است. مفعول مطلق از منصوبات است و به سه دسته تأکیدی، نوعی و عددی تقسیم می‌شود. در شرایطی مفعول مطلق در کلام ذکر نشده و نایب آن ذکر می‌شود. نایب مفعول مطلق، به دودسته نایب مفعول مطلق تأکیدی و نایب مفعول مطلق نوعی و عددی تقسیم می‌شود. گاهی نیز مفعول مطلق در کلام ذکر می‌شود ولی عامل آن حذف می‌شود که

۱. ر.ک شرح الرضی علی الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸

۲. البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۵

۳. شرح الرضی علی الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸

۴. البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۳۵۵

در مواردی این حذف جایز و در مواردی واجب و گاهی نیز ممتنع است. حذف عامل مفعول مطلق نوعی و عددی با وجود قرینه مقالیه و یا مقامیه که آن عامل را معرفی کند، جایز است. اما حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی، در مواضع معینی به طور قیاسی و در مواضع معینی به طور سماعی، واجب است که موارد آن ذکر شده است. در غیر این موارد، حذف عامل مفعول مطلق ممتنع است.

منابع

قرآن کریم

- (۱) البهجة المرضية على الفية ابن مالک، سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، ۹۱۱ هـ. ق، ابوطالب؛ حکیم، دار الهجرة، قم، ایران، چاپ ۱۴،
- (۲) النحو الوافی مع ربطه بالأسالیب الرفیعة و الحیة اللغویة المتجددة. حسن، عباس، ۱۳۹۸ هـ. ق، ناصر خسرو، ۱۳۶۷ هـ. ش، چاپ دوم،
- (۳) شرح الرضی علی الکافیة. رضی الدین استرآبادی، محمد بن حسن. ۶۸۶ هـ. ق، ابن حاجب، عثمان بن عمر - ۶۴۶ هـ. ق، مؤسسة الصادق للطباعة و النشر، تهران، ایران، ۱۳۸۴ هـ. ش.
- (۴) أوضح المسالک إلى ألفیة ابن مالک. ابن هشام، عبدالله بن یوسف. ۷۶۱ هـ. ق، عبدالحمید، محمد محیی الدین، المكتبة العصرية، بیروت، لبنان.
- (۵) بداءة النحو. صفایی، غلامعلی، مدیریة العامه للحوزه العلمیه، لجنه اداره، قم، ایران، ۱۳۸۶ هـ. ش

تقدیر و تشکر

الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية أمير المؤمنين والأئمة عليهم السلام. خداوند متعال را شاکرم که به ما توفیق سربازی آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را عنایت فرمود. از تمام اساتید بزرگوار که بنده را در نوشتن این مقاله کمک کردند متشکرم و از خداوند متعال برایشان بهترین ها را مسئلت دارم. در نوشتن این مقاله از نرم افزارهای نور از جمله ادبیات عرب استفاده شده است و به همین دلیل، از مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی نور تشکر می نمایم.

والحمد لله رب العالمین.

بررسی نحوی احکام و اقسام استثناء بـ «إلا» و تطابق آن با آیات منتخب

حسین ذوالفقار علی *

محمد تقی دادخواه **

چکیده

استثناء یکی از مباحث مهم نحوی است که این تحقیق به واکاوی ابعاد مختلف آن پرداخته و در تعریف آن گفته شده است که مستثنی اسمی است که به وسیله ادوات استثناء از حکم ماقبلش خارج می شود. استثناء دارای سه رکن اصلی است که عبارت اند از مستثنی، مستثنی منه و ادات استثناء.

در استثناء اگر وجود یا عدم خود مستثنی منه لحاظ شود، به تام و مفرغ تقسیم می شود ولی اگر وجود مستثنی در مستثنی منه لحاظ شود، استثناء به متصل و منقطع تقسیم می شود اما اگر به جای توجه به مستثنی و مستثنی منه، به منفی یا مثبت بودن کلام توجه کنیم در این صورت استثناء به موجب و غیر موجب تقسیم می شود.

* طلبه پایه چهارم مدرسه علمیه امراللهی ع

** طلبه پایه سوم مدرسه علمیه امراللهی ع

همچنین تحقیق حاضر به احکام استثناء به ال می پردازد. استثناء به ال دارای دو حکم خصوصی است که در جای خود مباحثی را به دنبال دارد. در پایان باید گفت اهمیت استثناء به قدری زیاد است که فهم مطالب مرتبط با آن در فهم قرآن و روایات کمک شایانی به فقه و دیگر علوم مرتبط با آن می کند. کلیدواژه: مستثنی - مستثنی منه - ادات استثناء - ال - استثناء تام و مفرغ.

مقدمه

عقلا در محاورات و ارتباطاتشان با یکدیگر از اسلوب هایی جهت گفتگو با یکدیگر استفاده کرده اند که یکی از اسلوب های رایج بین آنها جهت افاده مراد و منظور واقعی شان استفاده از اسلوب استثنا بوده که با ادات مختلفی صورت گرفته اما غالباً از ال جهت استثناء کردن بکار گرفته شده قرآن نیز از این شیوة عقلاً مستثنی نبوده بلکه جهت واضح شدن دایره افراد حکم از استثنا کردن استفاده کرده است.

از این روی اهمیت بسیاری داشته که به همین دلیل مقالات و کتب بسیار زیادی آن را مورد توجه قرار داده اند و مطالبی ارزنده را ذکر کرده اند لکن اکثر آن مقالات به بیانی اجمالی اکتفا کرده اند که کافی نبوده و یا با زبان عربی نوشته شده اند که بسیاری از فارسی زبانان در جمع آوری مطالب به مشکل برخوردند.

از این جهت این مقاله با زبان فارسی گویا زینت بخشیده شده و در جمع آوری مطالب آن اهتمام ورزیده شده است تا جامع و کامل بوده باشد و مطالب آن از چند کتاب مختلف نحوی جمع آوری شده است که دانش پژوهان با مطالعه این مقاله، فهم عمیقی از استثناهای قرآن و دیگر متون عربی پیدا کرده که از این جهت این مقاله حائز اهمیت بوده است.

استثناء یکی از مطالب بسیار مهم در علم نحو است و نحوین پیرامون آن مطالب مختلفی را بیان نموده اند از جمله تعریف استثناء که برای فهم آن باید تعریف نحوین مورد ملاحظه قرار داده شود.

تعریف استثناء

نحویون در تعریف استثناء گفته‌اند: استثناء یعنی خارج کردن اسمی از حکم ماقبلش به وسیله ادوات استثناء که به اسمی که از حکم ماقبل الا خارج شده است مستثنی و به اسم ماقبل الا مستثنی منه می‌گویند. به عنوان مثال در آیه «فَلَمَّا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالَ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ»^۱ قلیلا مستثنی است که از حکم ماقبل یعنی تَوَلَّوْا خارج شده است و مستثنی منه در آیه بالا ضمیر جمع یعنی واو است.

اقسام استثناء

نحویون برای استثنا اقسامی ذکر کرده‌اند که از جمله آنها می‌توان به استثنای متصل و استثنای منقطع اشاره کرد؛ استثنای متصل به استثنایی اطلاق می‌شود که اولاً مستثنی، جزء مستثنی منه است، ثانیاً از حکم مربوط به مستثنی منه خارج شده است.^۲ در استثنای متصل، آنچه قبل از الا آمده است از جهت معنای یک جمله کامل است. به همین خاطر به آن تَمَّ گفته می‌شود؛ خواه مثبت باشد که به آن موجب گفته می‌شود یا منفی باشد که به آن غیر موجب گفته می‌شود.^۳

همچنین نحویون در تعریف استثنای منقطع نیز گفته‌اند «استثنایی است که مستثنی جزئی از مستثنی منه نباشد» ولی لازم به ذکر است که بین مستثنی و مستثنی منه باید ارتباطی وجود داشته باشد تا وقتی مستثنی منه ذکر شد مخاطب عادتاً فکر می‌کند که مستثنی هم در حکم آن است چرا که اگر این عادت وجود نداشته باشد، استثنا بی‌فایده است. در کتاب نحو وافی درباره این قسم از استثنا آمده است که مراد از انقطاع این نیست که هیچ ارتباطی بین مستثنا و مستثنا منه نباشد و اینکه هیچ ارتباط معنایی وجود نداشته باشد. بلکه مراد از انقطاع، انقطاع بعضیه است پس در این حالت مستثنا جزء حقیقی یا فردی از افراد مستثنا منه نمی‌باشد بلکه در این حالت باید یک اتصال معنوی وجود داشته باشد که بین آن دو ارتباط معنایی ایجاد

۱ بقره ۲۴۶

۲ مفاهیم علم نحو، عصارى محمود رضا، ۱۳۸۸ه ش، جلد ۲، صفحه ۱۱۱

۳ بدایه النحو، صفایی غلامعلی، ۱۳۸۶ه ش، صفحه ۱۹

کند.^۱

در کتب ادبیاتی برای استثنا تقسیمات دیگری نیز ذکر شده است که از میان آنها می‌توان به تقسیم استثنا به اعتبار ذکر و عدم ذکر مستثنی منه در جمله اشاره نمود. به این اعتبار، استثنا به تام و مفرغ تقسیم شده است. استثنای تام، استثنایی است که مستثنی منه در آن ذکر شده باشد، برخلاف استثنای مفرغ که در آن مستثنی منه حذف شده است و استعمالش غالباً در جمله غیرموجب است.^۲ علت نام‌گذاری قسم اخیر به مفرغ این است که ماقبلِ اِلا خالی است از آنچه که مابعدِ اِلا طلب می‌کند، یعنی عامل ماقبل نیازمند معمول مابعد از اِلا است.^۳ بدین ترتیب اگر ما اِلا را در کلامی حذف کنیم و جمله، بدون اِلا باشد، یعنی مابعد از اِلا فاعل، مفعول یا ... برای ماقبل بود، آنگاه می‌توان گفت استثنا مفرغ است.

استثنا همچنین به اعتبار کیفیت جمله استثناییه تقسیم می‌شود به موجب (هنگامی که جمله استثناییه مثبت باشد) و غیر موجب (هنگامی است که جمله استثناییه منفی باشد).^۴ (مراد از غیر موجب، نفی یا شبه نفی است و مراد از شبه نفی، نهی یا استفهام است)^۵

عامل در مستثنی

همان‌طور که قبلاً گذشت مستثنی جزو موارد منصوب و غیر منصوب است بنابراین مستثنی می‌تواند منصوب باشد و می‌تواند مرفوع و مجرور باشد.

مستثنی منصوب

مستثنی در شش مورد منصوب است که از جمله موارد آن می‌توان به کلام تام و موجب اشاره کرد مثل این آیه شریفه که خداوند متعال می‌فرماید: «فسجد الملائكة»

۱ مفاهیم علم نحو، عصارى محمود رضا، ۱۳۸۸ هـ ش، جلد ۲، صفحه ۱۱۱

۲ النحو الوافی مع ربطه بالاسالیب، حسن عباس، ۱۳۹۸ هـ ش، جلد ۲، صفحه ۲۵۰

۳ مفاهیم علم نحو، عصارى محمود رضا، ۱۳۸۸ هـ ش، جلد ۲، صفحه ۱۱۱

۴ بدایه النحو، صفایی غلامعلی، ۱۳۸۶ هـ ش، صفحه ۱۹۹

۵ شرح ابن عقیل، ابن عقیل عبدالله ابن عبدالرحمن، بدون تاریخ، جلد ۱، صفحه ۵۹۷. در کتاب نحو الوافی مع ربطه بالاسالیب آمده است که مراد از استفهام، استفهامی است که متضمن معنای نفی است

كَلِّهْم اِجْمَعُوْنَ اِلَّا اِبْلِيسَ» که مستثنی در این آیه ابلیس است و مستثنی منه ملائکه است و اعراب نصب در این قسم واجب است و تفاوتی بین استثناء متصل و منقطع از این حیث نیست؛^۱ همچنین اگر کلام تام و غیر موجب باشد و استثناء متصل باشد، مستثنی منصوب است مثل آیه ۴ سوره هود: «لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ احَدٌ اِلَّا اَمْرًا تَكُ»^۲

لازم به ذکر است مستثنی در این قسم علاوه بر نصب می‌تواند به عنوان بدل از مستثنی منه بیاید که در این صورت اعراب مستثنی بستگی به اعراب مستثنی منه دارد، در این آیه شریفه امرأتک می‌تواند بدل از اَحَدٌ باشد.

اما اگر کلام تام و غیر موجب باشد و استثناء منقطع باشد مستثنی در این صورت اعراب منصوب می‌شود و نصب آن واجب است، مثل کلام خداوند در آیه ۱۵۷ سوره نساء که می‌فرماید: «ما لَهمْ به منْ عِلْمٌ اِلَّا اَتِباَعَ الظَّنُّ» در این آیه شریفه تبعیت از ظن مستثنی منقطع است؛ زیرا ظن زیرمجموعه علم نیست و از افراد آن به حساب نمی‌آید.^۳

در صورتی که کلام غیر تام و غیر موجب باشد و عامل نیاز به معمول داشته باشد؛ اصطلاحاً به این نوع از استثناء، استثناء مفرغ می‌گویند، مثل «ما جاء الا زید» که در اینجا زید مستثنی است و بنا بر فاعلیت مرفوع می‌شود چرا که جاء که عامل آن است نیاز به فاعل دارد.^۴

اعراب مستثنی در استثناء مفرغ به حسب عوامل است، یعنی عامل اگر مرفوع بخواهد مستثنی مرفوع می‌شود و اگر منصوب بخواهد مستثنی منصوب می‌شود و اگر مجرور بخواهد مستثنی مجرور می‌شود. همانند ما جاء الا زید که عامل طالب مرفوع بنا بر فاعلیت است؛ همچنین در مثال ما رأیت الا زیداً عامل نیازمند مفعول است که مستثنی منصوب شده؛ یا در مثال ما مررت الا بزید که زید مجرور شده.

اگر ادات استثناء، لیس و لایکون باشد و مستثنی بعد از این دو واقع شود، در این صورت نیز مستثنی بنا بر خبر لیس و لایکون منصوب می‌شود و این نصب واجب

۱ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۵۸

۲ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۵۹

۳ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۶۰

۴ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۶۲

است مثل «قام القوم لا یكون زیدا»^۱

همچنین اگر ادات استثناء خلا و عدا باشد که در این صورت مستثنی بنا بر مفعول به بودن برای این افعال منصوب می شود اما نصب آن واجب نیست زیرا خلا و عدا می توانند حرف جر باشند ولی اگر «ما» مصدریه بر آنان داخل شود نصب مستثنی واجب است چرا که در این صورت ما خلا و ما عدا نمی توانند حرف جر باشند چون ما مصدریه فقط بر سر فعل داخل می شود و فعل هم عمل جر انجام نمی دهد.^۲

مستثنی مرفوع

گذشت که اعرابی را که عامل ماقبل إلا آن را طلب می کند حالت های گوناگونی می تواند داشته باشد از جمله اینکه گاهی اوقات مستثنا بنا بر فاعلیت؛ مرفوع است، مانند «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۳ که معنای آن عبارت است از (تأویل درست و حقیقی آنها را جز خدا و ثابت قدمان در دانش نمی دانند.) گاهی مرفوع بنا بر نائب فاعل بودن، مانند «فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ»^۴ که به معنای (پس آیا جز مردم نافرمان هلاک می شوند؟) است. همچنین گاهی مرفوع بنا بر مبتدا بودن، مانند «وَأَنْ لِّسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۵ و ترجمه آن جمله (و اینکه برای انسان جز آنچه که تلاش کرده هیچ نصیب و بهره ای نیست) است. گاهی مرفوع بنا بر خبر بودن،^۶ مانند «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»^۷ و تأویل آن (و محمد جز فرستاده ای از سوی خدا نیست) است.

از دیگر حالت های متصوّر برای مستثنا، این است که استثنا تام متصل غیر موجب باشد که مستثنا در این حالت بدل از مستثنا منه است مثل آیه «مَا فَعُلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ»^۸ که علت رفع در این آیه تبعیت بدل از مبدل منه مرفوع است البته باید توجه داشت

۱ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۷۱

۲ همان.

۳ آل عمران آیه ۷

۴ احقاف آیه ۳۵

۵ نجم آیه ۳۹

۶ ممکن است ناسخی برسر آنها آمده یا نیامده باشد.

۷ آل عمران آیه ۱۴۴

۸ نساء آیه ۶۶

که در این‌گونه موارد علاوه بر بدلیت نقش نصب جایز است که طبق نظر ابن مالک نصب مستثنی بهتر است ولی مشهور قبول ندارند و نقش بدلیت را به عنوان وجه راجح پسندیده‌اند و معنای این آیه این است که (جز اندکی از آنان انجام نمی‌دادند).

مستثنی مجرور

مستثنی در سه مورد مجرور است مانند وقتی که ادات استثناء غیر و سوی باشد که در این حالت مستثنی بنا بر مضاف الیه بودن مجرور می‌شود مثل «جاء القوم غیر زید» و «جاء القوم سوی زید».^۱

همچنین از موارد مجرور بودن مستثنی جایی است که مستثنی به عنوان بدل از مستثنی منه باشد و مستثنی منه مجرور باشد مثل «ما مررت به الا زید» که زید در این مثال بدل از ضمیر «هاء» است و ضمیر «هاء» مجرور به حرف جر شده است و به خاطر همین زید مجرور شده است.^۲

در استثناء مفرغ اگر عامل نیاز به مجرور داشته باشد مستثنی مجرور می‌شود مثل «ما مررت الا بزید» که در این مثال عامل (مررت) نیاز به جار و مجرور دارد و زید مجرور گشته است.^۳

عامل نصب مستثنی

درباره عامل نصب مستثنی بین نحویون اختلاف شده است، بنا بر نظر سیوطی و شیخ بهایی و بنت حاجب (مؤلف کتاب هدایه) عامل نصب مستثنی، الا و سایر ادوات استثناء است.^۴ ولی بنا بر نظر بابتی (نویسنده کتاب المعجم المفصل فی نحو العربی) مستثنی منصوب، مفعول به برای فعل مقدر است.

۱ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۶۸

۲ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۵۹

۳ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۶۲

۴ جلال الدین سیوطی، البهجة المرضیة، ج ۱، ص ۵۵۸

احکام اختصاصی استثناء به الّا

استثناء به الّا دارای دو حکم اختصاصی است که عبارت‌اند از: حکم تکرار الّا در لفظ و حکم تکرار الّا در معنا؛

احکام تکرار الّا از جهت لفظ

در برخی موارد الّا تکرار می‌شود و تکرار الّا یا برای تأکید است یا برای غیر آن؛ حال اگر الّا برای تأکید باشد هیچ عملی در مابعدش انجام نمی‌دهد و مانند این است که الّا اصلاً در کلام وجود ندارد و نقش اسمی که بعد از الّا واقع شده است، عطف بیان، عطف نسق و یا بدل است.^۱

الّا تأکیدی در دو مورد می‌آید اول در موضعی که اسم مابعد الای دوم هم معنای اسم مابعد الای اوّل باشد مثل «لا تمرر بهم الّا الفتی الّا العلی» در این مثال «الفتی» و «العلی» مترادف هم هستند و هر دو به معنای جوانمرد هستند و دوم در موضعی که تکرار الّا بعد از حرف عطف باشد، مثل «مالک من شیخک الّا عمله الّا رسیمه و الّا رمله» که در این مثال «الّا رمله» بعد از حرف عطف آمده است و نقش کلمه «رمل» عطف نسق است.

اما اگر الّا برای تأکید نباشد،^۲ یا در استثناء مفرغ است که در این صورت یکی از مستثنی‌ها به دلخواه معمول برای عامل ماقبل قرار می‌گیرد و بقیه مستثنی‌ها منصوب می‌شوند مثل «ما قام الّا زید الّا خالد الّا بکرا» که در این مثال خالد به دلخواه معمول برای عامل ماقبل قرار گرفته است و عامل ماقبل نیاز به فاعل داشته است، بنابراین «خالد» مرفوع شده است و یا در استثناء تام است که دو حالت دارد یا تمامی مستثنی‌ها بر مستثنی منه مقدم می‌شوند که در این حالت، همه مستثنی‌ها منصوب می‌شوند. مثل: قام الّا زید الّا خالد الّا بکرا القوم و یا مستثنی‌ها بعد از مستثنی منه ذکر می‌شوند که در این صورت یکی از مستثنی‌ها حکم حالتی را دارد که الّا ذکر نشده است و باقی مستثنی‌ها منصوب می‌شوند مثل «لم یفوا الّا امرؤ الّا علیّ» که در این مثال جمله ماقبل الّا اول تام و غیر موجب است و استثناء متصل است و کلمه «امرؤ»

۱ همان، ص ۵۶۳

۲ همان.

می‌تواند بدل از ضمیر واو باشد و می‌تواند منصوب شود.

احکام تکرار الا از جهت معنا

حکم مستثنای مکرر از جهت لفظی بیان شد حال نوبت به بیان حکم مستثنای مکرر از جهت معنا می‌رسد، باید گفت مستثنی مکرر از جهت معنا به دو گونه متصور است یا استثناء برخی از مستثنی‌ها از برخی دیگر ممکن نیست، یعنی نمی‌توان مستثنی‌ها را از یکدیگر استثناء کرد که در این صورت همه مستثنی‌ها از مستثنی منه استثناء می‌شوند. مثل «جاء القوم الا زيدا الا بكرا الا خالدا» در این مثال امکان ندارد که بکر و خالد را از زید استثناء کنیم چرا که زید و بکر و خالد هر کدام نفس مستقلی هستند و قابلیت جداسازی از یکدیگر را ندارند و یا استثناء برخی از مستثنی‌ها از برخی دیگر ممکن است که در این صورت مستثنی‌ها از یکدیگر استثناء می‌شوند مثل «له عندی اربعون الا عشرين الا عشرة الا خمسة الا اثنين» که برای استثناء کردن مستثنی‌ها از یکدیگر دو روش متصور است: روش اول اینکه هر کدام از مستثنی‌ها از ماقبل خودش استثناء شود: $27 = 2 + 5 + 10 + 20 - 40$ و روش دوم اینکه مستثنی‌های فرد (مستثنی اول، سوم، پنجم) جمع شوند و سپس از مستثنی منه کم شوند و حاصل آن به جمع مستثنی‌های زوج اضافه شود: $27 = (2 + 10) + (5 + 20) - 40$ ^۱

فهرست منابع

۱. النحو الوافی مع ربطه بالاسالیب، حسن عباس، ۱۳۶۷ هـ ش، جلد ۲
۲. مفاهیم علم نحو، عصّاری محمود رضا، ۱۳۸۸ هـ ش، جلد ۲
۳. بداية النحو، صفایی غلامعلی، ۱۳۸۶ هـ ش، جلد ۱
۴. شرح ابن عقیل، ابن عقیل عبدالله بن عبدالرحمن، بی تا، بی جا، جلد ۱
۵. البهجة المرضیه علی الفیه بن مالک، سیوطی عبدالرحمن بن ابی بکر، بی تا، جلد ۱
۶. الهدایة فی النحو، ابوحیان محمد بن یوسف، ۱۳۸۶ هـ ش، جلد ۱
۷. المعجم المفصّل فی النحو العربی، بابتی عزیزه فوال



شما جوانید؛ جوانی خود را در این راه گذاشته‌اید، در صورتی که از نظر دنیوی برای شما چندان نفعی ندارد. اگر این اوقات گرانبها و بهار جوانی را در راه خدا و هدفی مقدس و مشخص به کار اندازید، ضرر نکرده‌اید؛ بلکه دنیا و آخرت شما تأمین است. لیکن اگر وضع شما به همین منوال باشد که اکنون مشاهده می‌گردد، جوانی خود را تلف کرده و لباب عمر شما بیهوده سپری شده است؛ و در عالم دیگر، در پیشگاه خدا سخت مسئول و مؤاخذ خواهید بود؛ در صورتی که کیفر این اعمال و کردار مفسده‌انگیز شما تنها به عالم دیگر محدود نمی‌گردد؛ در این دنیا نیز با مشکلات، مصایب و گرفتاری‌های شدید و گوناگون دست‌به‌گریبان بوده، در گرداب بلا و تیره‌بختی خواهید افتاد.

کتاب جهاد اکبر یا مبارزه با نفس، ص ۴۳

مدرسه علمیه امراللهی (ع)

قم - بلوار شهید آیت الله صدوق رحمته الله علیه کوچه ۲۱/۱

www.meamr.ir | @meamr

۳۲۹۴۴۸۵۷-۳۲۹۰۳۴۲۳